

سازگاری ایرانی

مهندس مهدی بازرگان

۱۵۰ تومان

سازگاری ایرانی

"فصل الحاقی"

روح ملتها

تألیف:

مهندس مهدی بازرگان

بنام خدا

معرفی

نقش و اهمیت و آثار ژرف و بلند مدت فرهنگ، در توسعه و تحول و سلامت و کمال جامعه و مردم، امروزه بیش از پیش روشن شده است. ویژگی‌های فرهنگی یک جامعه، عمیقاً بر نظام‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی آن مؤثر بوده، میتواند موجبات عقب‌افتادگی و انحطاط یا رشد و بالندگی ملتی را فراهم آورد.

مهندس مهدی بازرگان، پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۴۶، در پی یافتن علل و عوامل عقب‌افتادگی و انحطاط جامعه و ملت ایران، و در جهت یافتن راه‌حل‌های اساسی برای تغییر و اصلاح آن، طی ایراد سخنرانی ساده‌ای تحت عنوان "سازگاری ایرانی" در جمع محدودی از اعضاء و علاقمندان انجمن اسلامی مهندسين، حاصل مشاهدات و تفکرات خود را در این باره بیان نمود.

متن تدوین یافته این سخنرانی بعنوان فصل الحاقی کتاب "روح ملت‌ها" تحت عنوان "سازگاری ایرانی" بصورت کتابی کوچک و بنام نویسنده‌ای مستعار منتشر گردید.

این کتاب در عین کوچکی و سادگی، حاوی کشف موضوع مهم و پیچیده‌ای است؛ و سر بقاء و ماندگاری و در عین حال، عقب‌افتادگی و

"در مقدمه روح ملت‌ها وعده کردیم که در چاپ‌های بعدی فصل الحاقی نیز به کتاب افزوده خواهد شد اینک با به پایان رسیدن کتاب، تدوین و تحریر فصل الحاقی مزبور نیز خاتمه یافت و به طبع آن اقدام شد."

دردها و مسائل کلان و پایدار این ملت را بیان می‌کند و راه خروج از آن و چگونگی اصلاح و حرکت در جهت ساختن آینده‌ای مطلوب را نیز مطرح می‌سازد. مهندس بازرگان در این کتاب با توجه به این امر که: "زندگی معیشتی یک ملت آثار فراگیر بر روحيات و خلیقات و فرهنگ آن داشته و فرهنگ جامعه نیز بر زندگی و سرنوشت ملت، قطعاً و عمیقاً مؤثر است"

نشان داده‌است که مهمترین ویژگی روحی و فرهنگی مردم و ملت ایران طی تاریخ ۲۵۰۰ ساله آن، "سازگاری" آن با عوامل محیطی بوده‌است. سازگاری ایرانی خود در نتیجه وضع اقلیمی و جغرافیایی جلگه ایران بوده‌است، که از یک طرف خصوصیات طبیعی برای کشاورزی داشته و از طرف دیگر در نقطه‌ای از جهان قرار گرفته که چهارراه تاریخ تمدن و در مسیر تجارت و تهاجم دیگران بوده‌است. یکی از مهمترین نتایج از این قرار است:

کمی پراکندگی منابع آب و کمی زمین‌های دارای آب کافی، منتهی به استفاده یا اختراع سیستم آبیاری خاصی بنام "قنات" گردید. قنات ایران در دشت‌های پهناور و لم یزرع و غیرمسکون، نقاط مجزای خرم و آبادی همچون ستارگان آسمان بوجود آورد که نامش "ده" است... واحد ده، یک کشورک تمام عیاری است که در وسط بیابان - جدای از نقاط دیگر جهان - برای خود استغنا و نیمه استقلالی دارد... اتکای به خود و نزدیکان، و بی‌نیازی از غیر، در زارع ده‌نشین ایرانی، از یک طرف ایجاد روح استقلال و بی‌اعتنایی نسبت به مردم کرده‌است، و از طرف دیگر عدم احتیاج،

چهار

عدم ارتباط و عدم اتحاد را آورده‌است... اگر زراعت ایران در محدوده‌های مجزا و مستقل "ده" که متکی به "قنات" و محصور در قلعه است، صورت نمی‌گرفت و حالت گسترده متصل و مرتبط دشتهای اروپا را می‌داشت، چنین وضع و اثر خاص کمتر پیش می‌آمد و ایرانی اصالتاً خودبین و انفرادی‌الطبع یا تکزی نمی‌شد. خودبینی، خودخواه بودن و اخلاق اجتماعی نداشتن، بمقدار زیادی ناشی از ده‌نشینی و جدازیستی است". (صفحات ۳۵ و ۳۶)

شگفت است که مهندس بازرگان تنها با مسافرت، و مشاهده و دقت در ویژگی‌های اقلیمی و اجتماعی شهرها و روستاهای ایران، مستقلاً به همان نتیجه‌ای می‌رسد که جامعه‌شناس و محقق شهیر آلمانی الاصل، "ویت فوگل" پس از سالهای متمادی مطالعه در کشورهای شرقی مانند "عراق"، "سوریه"، "ایران" به آن رسید. او در کتاب معروف خود تحت عنوان استبداد شرقی (Oriental Despotism) نشان می‌دهد که ریشه استبداد در کشورهای شرقی متفاوت از ریشه‌های آن در غرب بوده، مربوط به کمبود آب و کشاورزی از طریق "قنات" می‌گردد و آنها را جوامع آبی (Hydraulic Societies) می‌خواند.

مهندس بازرگان، در این کتاب کوچک نشان می‌دهد که:

"هر چند شرایط اقلیمی و تاریخی ما، موجب زندگی کشاورزی یا ویژگیهای فرهنگی، بردباری (انفعالی)، شلختگی، وارهایی، زمینگیری، تک‌زیستی، تفرقه اجتماعی، ناامنی، بی‌برنامگی، حال‌نگری و نهایتاً "سازگاری ایرانی" گردید، لیکن انسان درست نشده‌است که "در گذشته زندگی کند". بلکه با شناخت گذشته، میتواند به ساختن آینده‌ای بهتر بپردازد. ساختن آینده و تعیین سرنوشت یک ملت کهنسال چون ایران. کار یک روز و دو

روز، راه یک قدم و دو قدم و عمل یک نفر و دو نفر نیست، ... عوض کردن طرز فکر کهنه «زود و زور»، و اعتقاد و علاقه پیدا کردن به «عمل مستمر مجتمع» طولانی است.

و بالاخره نتیجه می‌گیرد که؛

خلقت ما چنان است که "ذره بی انتها" باشیم و دارای امکانات لایتناهی، و قدرت تسخیر و تسلط بر طبیعت. چون این حقیقت را نمی‌دانستیم و مصمم و امیدوار نبودیم، مقهور گشتیم ... (ولی) علاوه بر آگاهی داشتن، تصمیم گرفتن و تکان خوردن هم، لازم است؛ صرف توجه به گذشته و تصور آینده کافی نیست. آینده را باید ساخت، از طریق ساختن خود. خود نیز در دنیا تک نیست. خردها باید با هم شوند و با هم پیش روند.

این پیام همچنان میتواند در حال و آینده، منشاء خیر و خدمت و پیشرفت باشد.

ناشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

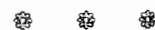
اینک که هوشمندی فرانسوی، سرسختی انگلیسی، انضباط آلمانی... و بطور کلی روح ملت‌های اروپائی و آمریکائی را دیدیم، بد نیست خودمان را هم بشناسیم.

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است.

ممکن است کسی آشنائی کافی و اطلاعات سرشار نسبت بوضع حاضر مردم و محیط ایران داشته باشد و دسترسی بجغرافیا و بررسی تاریخ کشور، با تفصیل و تعمق زیاد، امکان پذیر باشد اما این مسئله که "چرا" و "چگونه" چنین که هستیم شده‌ایم و چه رابطه‌ای مابین سرگذشت قبلی و روحیات فعلی ما برقرار است، و تحول و تغییرات حال و آینده‌مان در چه مسیری پیش می‌رود و چگونه ممکن است در جهت مطلوبی سیر داده شود، موضوعاتی است که اگر روی آنها فکر و اظهار نظرهائی بعمل آمده باشد، مسلماً هنوز بصورت صحیح و کامل در نیامده و تدوین نیافته است.

بدیهی است همانطور که در سراسر فصول گذشته در قلم نویسنده

کتاب مشاهده گردید، شناسائی کیفیات و روحیات و امکانات یک ملت، بدون مراجعه به پایه‌های جغرافیائی و ریشه‌های تاریخی، و بدون مطالعه و کشف تأثیرهای مادی و معنوی که عوامل محلی و جریانه‌های تاریخی، در تکوین و تحول آن قوم داشته‌اند، میسر نیست و تا چنین تأثیر و تشخیص‌هایی روشن نگردد، هرگونه قضاوت درباره خصوصیات ملی و نژادی، و هرگونه طرح و اجرای برنامه‌های اصلاحی یا انقلابی، فاقد اعتبار و ارزش خواهد بود.



هستند کسانی که نوع انسان را چون عروسک مومی یا خمیری می‌دانند که با سرعت و سهولت می‌شود آنرا بهر حال و صورت درآورد. ادعا می‌کنند که کشوری ممکن است با یک تغییر تقلیدی سازمان اداری و اجتماعی، و پاره‌ای تعلیمات و برنامه‌های تربیتی فوری و سطحی، یک شبه ره صد ساله بپیماید.

سابقاً اگر پرسیده میشد که چرا در مملکت ما، اختراعات و ترقی بعمل نیامده‌است، جواب می‌دادند: "چون که خارجیها مریبی و مشوق داشته‌اند و ما نداشته‌ایم" و یا "رسوم و معتقدات کهنه، مانع رشد و تمدن ما می‌باشد". پس از آن ایام، در دوران تجددخواهی اواخر قاجاریه و بعد از قاجاریه که در شوون زیادی از کشور، تکانه‌ها و تغییرات چشم‌گیر ظاهر شد، طرز فکر غالب این بود که "یگانه چاره ما آن است که از مغز سر تا ناخن پا فرنگی شده"، مثل یک دهاتی که او را برای نوکری در خانه ارباب بشهر می‌آوردند، به سلمانی و حمام و خیاطی برده و سرآپایش را از او می‌کنند، ما هم می‌توانیم با یک تعویض لباس و تبدیل مظاهر خارجی زندگی فردی و اجتماعی، اروپائی تمام عیار و سعادت‌تمند شویم.

اخیراً نیز نزد بسیاری از روشنفکران مبارز برای توجیه بیحرکتی‌ها

یا شکست‌ها، این طرز تحلیل رایج شده‌است که "افراد ایرانی ذاتاً شریف و توانا و فداکارند، عیب در نداشتن رهبری یا بد عمل کردن رهبرهاست". بفرض که هر یک از این تجزیه و تحلیلها بتواند در مرحله اول رابطه علت و معلولی، جوابگوی مسئله باشد، هیچیک ما را به کشف حقیقت و به عامل واقعی و راه حل نهائی نمی‌رساند. مریبی و مشوق و رسوم و رهبران خوب که بفرض در اختیار ملت‌های "پیش‌افتاده خوشبخت" وجود دارد، مگر از آسمان یا خارج از کشور نزدشان آمده‌است و از خود مردم و محیط نجوشیده‌است؟ پس در هر حال مسئله بخود ما برمی‌گردد و باید دید چگونه شد که از میان آنها مریبی و مشوق و معتقدات و رهبران خوب بیرون آمد؟ و اگر بگوئیم: دلیلش این است که آنها دارای تربیت و تمدن‌اند، با چنین بیان گرفتار دور و تسلسل خواهیم شد.

خیلی از درس‌خوانده‌ها تقصیر نابسامانیها و عقب‌افتادگیها را بگردن امثال اسکندر، حمله اعراب، چنگیز، تیمور و بالاخره سیاست خارجی و استعمار قرن اخیر که تماماً از خارج وارد شده‌است، می‌اندازند. در قدیم نیز پای قسمت و تقدیر یا فلک‌گذار را پیش می‌کشیدند. در حالیکه حوادث و عوامل خارجی، چه آسمانی و چه انسانی، اولاً برای همه ملت‌های دنیا بوده و هست و ثانیاً با قبول اینکه مؤثر است تازه یکطرف قضیه را تشکیل می‌دهد. طرف دیگر قضیه که از تقابل و ترکیب یا عکس‌العمل آن با طرف اول، سرنوشت شخص یا ملت را تعیین می‌نماید، خود مردم‌اند.

البته نمیتوان انکار کرد که هم تشکیلات و سازمان یک جامعه عامل مؤثر در طرز ساختمان مردم است، هم تعلیم و تربیت نقش بزرگی بازی می‌کند، هم حوادث طبیعی و حرکات خارج از مرزی... و هم خیلی

چیزهای دیگر، که مهمتر از همه آنها خصائل نژادی و ساختمان موروثی جسمی و فکری و روانی فرد و اجتماع است. شما بر حسب آنکه از نطفه و جنین چه خصوصیتی را به ارث برده باشید، استعدادها و امکانات معینی در وجودتان پرورش پیدا می‌کند و آن "استعدادها و امکانات" هستند که در برخورد با مؤثرهای محیطی و تربیتی، پذیرش متناسبی را بروز داده، عکس‌العملها و افعال و مکتسبات شما را تنظیم می‌نمایند. مسلم است که بشر را با تربیت و تلقین و تمرین نیز می‌توان تغییر داد اما علاوه بر آنکه تربیت‌کننده بالاخره فرد برخاسته‌ای از میان محیط و مردم است، متخصصین علم تعلیم و تربیت هم قبول دارند و این یک نظر کلاسیک است که "برنامه تربیتی نیز تا حدود زیادی باید بر حسب کیفیات نژادی و روحی و استعدادهای موروثی تنظیم و تطبیق داده شود."

معادله عمومی

بطور خلاصه می‌خواهیم بگوئیم وضع و چگونگی هر موجودی در حال مفروضی مساوی است با آنچه بوده و بدنیا آمده است، بعلاوه آنچه در جریان زندگی از کودکی تا جوانی و سپس در سنین پختگی، از راههای مختلف تعلیم و تربیت و تجربه و تشکیلات و تأثیرات گوناگون دریافت کرده یا در خود، تولید و کسب نموده است. اما با توجه به اینکه آنچه مشخص بوده و بدنیا آمده است، یک میراث ترکیبی از پدر و مادر و اجداد است که آنها نیز بنوبه خود و بسلسله مراتب، محصول و نتیجه‌ای هستند از آنچه در موقع ولادت آورده‌اند، بعلاوه آنچه در طول عمر دریافت و کسب کرده‌اند، بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که خصال و روحیه هر یک از ما و اجتماع ما، چیزی جز حاصل

جمع نطفه انسان اولیه با مجموع تأثیرات محیط و معاش و معتقدات و تربیت و حکومت و غیره که طی چندین هزار سال بر اجداد ما وارد شده است، نیست.

این معادله را از هر کجا بگیریم و شروع کنیم درست است. می‌توانیم مبدأ آنرا پیدایش اولین انسان بگیریم یا زمان تصرف و ورود اجداد گذشته‌مان در سرزمین مسکونی فعلی.

همنشین همیشگی هر کس

آنچه قابل انکار نیست و در اصطلاحات قدیمی که بزبان عربی بیان می‌شود آمده است، جمله "المجالسة مؤثره" است. هر کس تحت تأثیر رفیق خود واقع می‌شود و دیر یا زود و کم یا زیاد، خلق و خوی او را می‌گیرد. در اینجا منظور ما از رفیق به معنای اعم کلمه است. خواه پدر و مادر باشد، خواه معلم، محیط، واعظ، دوست، همکار، کتاب و حتی مقررات و آداب که مصاحبت معنوی با انسان دارند. در حقیقت حضور و نفوذ این همنشین است که بتدریج نظر و روش ما را عوض میکند.

اما آن مصاحب و همنشینی که با هر شخص، بیش از هر کس و هر چیز دیگر همراه و همدم است، معاش یا شغل او می‌باشد. ما با مشغله‌ایکه تأمین زندگی‌مان را می‌کند از هر رفیق همصحبت‌تر بوده، از هر مسئله و مطالبه‌ای بیشتر روی آن فکر و عمل می‌کنیم و از هر استاد یا رهبر و مرادی بیشتر در صدد هستیم جلب رضا و اجرای فرمانش را بکنیم. قسمت اعظم ساعات شبانه روز و حتی استراحت و خواب ما، با فکر و ذکر مشغله معاش یعنی طریق و تدبیر نان درآوردن و تأمین کردن نیازمندیهای دیگرمان و یا هوسهایمان می‌گذرد.

عمر گرانمایه در این صرف شد

تا چه خورم صیف و چه پوشم شستا
برای چنین یار دسته اول و سوگلی حاضریم خود را بهر صورت و
سیرت که دلخواه اوست در آوریم و هر نقشی بزنیم تا حداکثر درآمد (یا
در غالب موارد یک قوت لایموت) را بدست آوریم و گلیم زندگی خود را
از آب بیرون بکشیم.

هر قدر هم که اهل ذوق یا معنی باشیم، بالاخره مسئله زندگی و
مادیات طوق اسارتی است که بگردن همه افتاده و رهائی از آن ممکن
نیست. حداکثر ادعائی که یک شخص با هدف و اراده می تواند بکند این
است که جمع بین آن دو را تأمین نماید. یعنی در هر حال، فراغ و فرار از
معاش بطور کلی و عمومی امکان پذیر نیست.

اتفاقاً توجه و تمرکز سایر برنامه های زندگی مانند تعلیم، تربیت،
تمدن، حکومت، دیانت (در مفهوم دنیائی آن) سر از معاش درمی آورد.

سازنده اصلی یک ملت

بنابراین نمیتوانیم منکر شویم که سیستم معاش و طریقه ارتزاق یا
اشتغال مهمترین عامل تربیتی و سازنده خصال و روح شخص یا ملت
می شود. خصوصاً وقتی نظر محدود به فرد نداشته سیستم اجتماعی
معاش را بحساب بیاوریم که شکل و شرایط محیط اجتماعی را نیز
شامل می شود.

تصور و قبول این مطلب خیلی آسان است: جوانی را در نظر بگیرید
که کشتی گیر حرفه ای است یا از راه مہشت زنی و مسابقه های قهرمانی
نان می خورد. تمام تلاش و آرزوهای این مرد معطوف این می شود که
بازوی قوی با عضلات محکم و استخوانهای نشکن پیدا کند و فوت و فن

خواباندن حریف را خوب فرا گیرد. زیبایی چهره، آداب محاوره،
معلومات دانشگاهی، مباحث سیاسی و فلسفی، هوشمندی، سجایای
اخلاقی و سایر مزایای انسانی برای او در مراحل دوم و سوم قرار
می گیرد. در خانه و زندگی خود تا می تواند ادوات و آداب پهلوانی را
آماده می کند و پرورش میدهد. حال اگر قرار باشد چنین فردی نه تنها
در تمام عمر از این راه ارتزاق کند بلکه فرزند و نواده و نژاد او نیز انحصاراً
این کاره باشند، بدیهی است که از راه توجه، تمرین، عادت، ارث،
اكتساب و هر چه بخواهید اسمش را بگذارید، در خاندان آنها رفته رفته
ضرورت و صفات و لوازم انسانی از قبیل سواد و فهم و اخلاق یا هنر و
سیاست و مذهب و غیره فراموش و ضعیف گردیده بجای آنها، لوازم
خصال کشتی گیری یا بوکس بازی توسعه و تسلط پیدا می کند.

بالعکس اگر کار کسی، و پشت سر او نسل و نژادش، دلالتی و
تسلیغاتی پیگیری بود، این خانواده تا دلتان بخواهد آدمهای
خوش صحبت، خوش معاشرت، مردم شناس، جنس شناس، بهره مند از
اطلاعات عمومی تا حدودی که در برخوردهای متداول پیش می آید و
احیاناً دارای استعداد زبان بازی و فریبکاری، قدرت تلقین سرشار و
دارنده سایر صفاتی که برای آب کردن یک کالای تجاری و جوش دادن
یک معادله لازم باشد، خواهند شد.

در همین کتاب دیدید که آندره زیگفرد در باب انگلیسیها چنین
می نویسد: «در نظر ایشان تنها راه حلپائی که می توان به آنها رسید،
جنبه موقتی دارد و باید پیوسته در آنها دستکاری شود. هنگامی که
مسافرت با کشتیهای بادی صورت می گرفت، وضع کشتی و جهت آن و
شکل بستن بادبانها را، با جهت بادها و جریانهای که دائماً در تغییر بود
منظم می کردند و این کار پیوسته ادامه داشت، یعنی همیشه با وضع

موجود، منطبق و سازگار می‌کردند. فرد انگلیسی در زندگی، و بالخاصه در زندگی سیاسی همچون دریانوردی عمل می‌کند: در محیط ناپایداری رشد می‌کند. و این ناپایداری را همچون واقعیتی می‌پذیرد که تغییر آن ممکن نیست و اعتراض کردن به آن کاری حاصلی است. در این طرز تصور انگلیسی تنها نیست، چینیان از مدتها پیش چنین درسی را آموخته بودند، و ایتالیائیها نیز چنین اند.»



بنابراین کشف مسئله روحیه ایرانیها یا حل معادله روح ملی، منتهی و منجر به جواب یابی برای دو سؤال یا دو فتح باب ذیل می‌شود:
۱- اجداد اولیه ما که با سرزمین ایران گذاشتند و نطفه‌های ما را منعقد ساختند، چگونه مردمی بودند؟

۲- اجداد بعدی ما تا برسد به پدر و مادر و به خود ما، از چه راه نان میخوردند و در این محیط و اجتماع، زندگی را چگونه می‌توانسته‌اند بگذرانند و بالاخره روزگار چه بسرشان آورده‌است؟

در سؤال اول موارث طبیعی و پایه‌های اساسی ساختمان ملی را جستجو می‌کنیم و در سؤال دوم می‌خواهیم طریقه یا طرق ارتزاق ملی را کشف کنیم. بدیهی است که ارتزاق یا اشتغال ملی، ترکیبی از ممکنات و تولیدات جغرافیائی کشور با واردات خارجی و شرایط محیطی و اجتماعی است. ارتزاق و اشتغالی که جوابگوی تقاضاها و متناسب با شرایط حاکم نباشد، نمیتواند سودآور و با دوام و اثر باشد. منظور آنکه با مبنا قرار دادن سیستم معاش، ما معتقد و منحصر به یک عامل جامعه‌شناسی نمی‌شویم، بلکه طریقه ارتزاق را بنوبه خود تحت تأثیر سایر عوامل جغرافیائی و انسانی و اجتماعی دانسته، آنرا بعنوان واسط و حاصل معرفی مینمائیم.

بابا و ننه ما، کی‌ها بودند؟

چنین یاد گرفته‌ایم که ما ایرانیها از فرزندان ماد و پارس هستیم. از آریائیهای که از شمال شرق راه افتاده، قسمتی از شبه جزیره هندوستان را اشغال کرده، تیره‌هایی در پیشروی به مغرب، بقلات ایران سررازیر شده‌اند (یا صعود کرده‌اند) و با عموزادگانی که راه آسیای صغیر را پیش گرفته، بعداً بعضی از آنها وارد یونان گشته و برخی در ایتالیا و اروپا رحل اقامت انداخته‌اند، خداحافظی کرده‌اند.

در مقایسه با خشونت و تجاوزگری که سامیان چون کلد و آشور و بعداً اعراب اموی و عباسی یا زردپوستانی چون مغول و تاتار داشته‌اند، نژاد آریین و ایرانیها به‌دیده مورخین بعنوان اهل تمدن و تفاهم شناخته شده‌اند. مینویسند بعد از تاخت و تازهای وحشتناک آشوریها، امپراطوری هخامنشی یک دوران نظم و صلح برای دنیا بود. پدران ما که زیرسازی وجودمان از آنهاست، وقتی اقتدار و تسلط داشتند، کمتر به تجاوز و تخریب می‌پرداختند و برای اقوامی که در تسخیرشان بود، چیزی بیش از حق حیات قائل می‌شدند. وقتی هم مورد تجاوز و تسلط قرار می‌گرفتند، خوشبختانه (یا بدبختانه) تمایل فوری به تسلیم و تداخل نشان میدادند.

خوی صلح‌جویی و ملایمت‌گری یعنی "زیستن خواهی" (اگر شد با عیش و خوشی و اگر نشد به هر قیمت و نکبت) بانضمام هوشمندی و استعدادهای فکری و ذوقی ما با احتمال قوی یک زمینه نژادی و موروثی دارد.

پس از استقرار در سرزمین ایران، روی زمینه نژادی اصلی و گذراندن بی‌سر و صدای زندگی شبانه‌روزی، در طی هزاران سال متممادی و حوادث طوفانی تاریخی، تحول قوم ایرانی مانند رسوبهای

تدریجی آب دریا که ذره ذره قشرهای عظیم زمین‌شناسی را تشکیل میدهد و سنگینی خود قشرها و فشارهای گاه‌بگاه خارج و داخل کوهها و دشتها را بیرون میزند، صورت گرفته است. قوم ایرانی شکل و شعبه‌ها پیدا کرده و دارای روحیاتی شده‌است که یگانه مایملک امروزی ما است و خواه ناخواه چون طوق افتخار یا اسارت از گردنمان آویخته‌است.

سیر تحول روحی ایرانیها یعنی تغییراتی که در خلیقیات و افکار مردم این مرز و بوم در طی ۲۵۰۰ سال رخ داده‌است، یک مطالعه ارزنده و یک بحث مستقل می‌باشد که ارزش تحقیق و تدوین را دارد. بشرط آنکه عمیق و علمی و مستند بوده و خالی از اغراض ملی یا تبلیغاتی منفی و مثبت که امروزه رواج پیروزمندانه دارد، بعمل آید.

البته چنین نیست که بر ریشه اولیه و شجره پاک ایرانییت فقط باد و باران حوادث خورده باشد. بلکه پیوندهای متوالی و مکرر نژادهای گوناگون، بر تنه اصلی و ساقه‌های آن زده شده‌است. با اینهمه نام خانوادگی‌هایی مانند هاشمی، انصاری، غفاری، رضوی، دولو، افشار، قره‌گزلو، و غیره ادعای نژاد ویژه و خون باستانی داشتن، همانقدر غیرعلمی و مضحک است که دنبال فارسی سره رفتن. امروز زبان متداول ایران همانند فرهنگ و تمدنمان، معرف هم‌آهنگ نژادمان می‌باشد. بد یا خوب همین است که هستیم. در مطالعه نژاد و خوی ایرانی، اگر تعصب ورزی ارتجاعی بعمل آمده بخواهند همه چیز را به نیاکان ماد و پارس برسانند و اختلاطها و اکتسابهای قرون بعدی را کنار بگذارند نتیجه حاصله فاقد ارزش علمی و فایده عملی خواهد بود.

نورخ و محقق فتید "رنه گروسه"^۱. در کتاب "چهره آسیا" ایران را

1- René Grousset. La Face de l'Asie.

"چهارراه تاریخ" می‌خواند. دیگران نیز گفته‌اند و همه می‌دانیم که ایران معبر دائمی دوست و دشمن و بارانداز درهم و برهمی از فنون و خصال و اقوام گوناگون بوده است که یا مستقیماً با خون و خصال ما پیوند خورده و وارد آن شده‌است و یا از طریق عکس‌العمل‌ها و تناسب جوئی‌ها تأثیر عمیق داشته‌است.

ایرانی چکاره بوده‌است؟

حال برویم بسراغ اینکه نیاکان ایران نشین شده‌ما، عموماً یا بطور متوسط و اکثریت از چه راه نان می‌خورده‌اند. از گله‌داری و صحرانشینی؟ از ماهیگیری و دریانوردی؟ از سوداگری و دنیاگردی؟ از برزگری و دهنشینی، از چپاولگری و جنگاوری یا از صنعتگری و هنرمندی؟

ایران و مخصوصاً فلات ایران (اگر بنظر تاریخی و عام نگاه کنیم و همین نظر را در سراسر این بحث باید داشته باشیم) چنان پهنه وسیع رنگارنگی است که همه گونه شرایط اقلیمی و ممکنات معاشی در آن دیده می‌شود. از محیط جنگلی و دریائی با صید ماهی در کنارهای خزر گرفته تا غله‌کاری و باغداری در جلگه‌ها و دامنه‌ها، شبانی در مرغزارها، نخلکاری در سواحل جنوب و بالاخره یاغیگری و دزدی بر سرگردنه‌ها. علاوه بر آن پیشه‌وری در داخل شهرها، تخصص در پاره‌ای صنایع و تا حدودی تجارت و کاروان‌داری میان شرق و غرب جهان.

اما آنچه معاش اکثریت و همیشگی را تشکیل می‌دهد، در وضع حاضر کشور بنا به آمار رسمی ۷۵٪ جمعیت ایران دهقان و زراعت پیشه‌اند. سلسله‌ها هر قدر در زمان بعقب برویم و اشکال و قیامت و مسائل صنعت و تجارت را در نظر گرفته به شواهد تاریخی مراجعه کنیم، نسبت ۷۵٪ امروزی خیلی بیشتر خواهد شد. شاید در دوران هخامنشی و

ساسانی و حتی بعد از اسلام ۹۰٪ از تراق ایرانیان از راه کشاورزی تأمین میشده است. البته کشاورزی نسبتاً وسیع شامل انواع محصولات شتوی و صیفی، انواع میوه‌های سردسیری و گرمسیری، دامداری از مرغ تا شتر و بالاخره صنایع روستائی دوزندگی و بافندگی. برخلاف بعضی مناطق و کشورهای جهان قدیم و جدید از قبیل مصر یا برزیل و کوبا که برای زراعت‌های خاص و محدودی مساعد میباشند یا در آنجاها عمل میشده است، در فلات ایران تنوع فوق‌العاده دیده می‌شود.

علاوه بر ۷۵٪ یا ۹۰٪ فوق، اشتغال به فلاح و اعاشه و ارتباط با زمین انحصار به دهقانان ده‌نشین نداشته است، بلکه شهرنشینان ایران نیز یکنوع نماینده و نمایی از کشاورزی بوده‌اند. اولاً تفکیک و تمایز روستا و شهر، خصوصاً در ولایات و شهرهای کوچک مشکل است. ثانیاً بسیاری از شهرهای ایران دارای کمربند سبزی از مزارع باغات دور تا دور و داخل شهر هستند که ممکن است متصل یا منقطع باشد: مانند اصفهان، قزوین، شاهرود، تبریز، شیراز و خود تهران (با نازی‌آباد و یاخچی‌آباد، سبزیکار امین‌الملک، جوانمرد قصاب، دولت‌آباد، غار، دولاب، نارمک، عشرت‌آباد، بهجت‌آباد، یوسف‌آباد، طرشت، مهرآباد، امامزاده حسن، یافت‌آباد و غیره که حالا بیشترشان جزء شهر شده‌اند) کمربند سبزی اصفهان تا شش کیلومتر عرض میرسد و اخیراً با احداث باغاتی که بوسیله چاه‌های پرآب کم‌عمق و با تلمبه مشروب می‌شود، در بعضی قسمت‌ها توسعه پیدا کرده است. ولی چنین کمربند سبزی ۶ کیلومتری راه سیاحان خارجی که در زمان صفویه بایران آمده بودند، تا ۶۰ کیلومتر نوشته‌اند.

بدیهی است که مزارع و باغات اطراف، متعلق به همان اهالی شهر بوده است که یا دهاتی‌های شهرنشینی بوده که از سبزی‌کاری و

تره‌بارفروشی ارتزاق می‌نمودند، یا کاسبها و تاجرها (و حتی کارمندان دولتی) بودند که هر یک بفراخور خود قطعه باغی در اختیار داشته، از آنجا میوه تابستانی و پیاز و هیزم زمستانی خود را، با مختصر شیر و ماست بهاره، تأمین می‌نمودند و در فصل گرما پناهگاه ییلاقی‌شان میشد. تا پنجاه سال قبل (و هنوز هم در بسیاری از شهرستانها) کمتر خانواده‌ای دیده میشد که باصطلاح دستش بدهانش برسد و مزرعه و بوستانی در کنار شهر یا دهی در خارج برای کمک معاش یا بعنوان تشخیص و تفنن یدک نکشد. منظور آنکه شهریه‌های پیشه‌ور و تاجر و اعیان (حتی بعضی از ملاحا) نیز، از زندگی زراعتی نبریده بودند.^۱

نقشه شهرها و ساختمان دماغی ایرانیها

در سالهای بعد از شهریور ۲۰ که مرحوم "سرشار" کانونی بنام "کانون هدایت افکار" با همکاری عده‌ای از دوستان و همفکران خود، در تهران تأسیس کرده، همه ساله برطبق برنامه‌های مدرن چاپی، یک سلسله سخنرانیهای عمومی ماهیانه اجتماعی، علمی، ادبی و دینی

۱- پیر لاروک در کتاب طبقات اجتماعی (از مجموعه چه می‌دانم؟ ترجمه دکتر ایرج علی‌آبادی، صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵) چنین می‌نویسد:
... از طرف دیگر عناصری که در مناطق روستائی زیست می‌کنند و در کارهای کشاورزی به معنای خاص دخالت ندارند نظیر کسبه جزء یا پیشه‌وران و صنعتگران مناطق روستائی نیز جزء این طبقه محسوب می‌شوند. به ندرت دیده می‌شود که همین افراد هم صرفنظر از فعالیت اصلی خود مالک قطعه زمینی نباشند. نکته مسلم این است که در هر حال اشتغال فکری آنان، روحیه و طبیعت و واکنش آنها متوجه محافل روستائی است و نمی‌توان آنها را از این محافل جدا کرد.

ترتیب میداد. اینجانب نیز در چند جلسه بصفت مستمع یا متکلم شرکت نمودم. در یکی از سخنرانیهایم در حوالی سال ۱۳۲۵ که عنوان فوق را داشت، با استفاده از کتاب "تاریخ جغرافیای ایران" (که از روسی ترجمه شده است و مترجم آن گویا آقای طالب زاده یا حمزه سردادور باشد) و با استناد به نقشه‌های ترسیمی دایره جغرافیائی ارتش، چنین ادعا و ارائه کردم که: اساس شهرسازی (Urbanisme) و نقشه محلات و معابر بلاد ایران (البته در هیئت و صورت قدیم خود و بفرض برگرداندن خرابیها و خیابان‌کشی‌های تصنعی جدید) می‌تواند شمائلی از سیرت مردم ایران و آئینه کم‌وبیش جلوه‌دهنده صفات ممیزه محلی باشد. تنگی و گشادی و چم و خم‌های کوچک‌ها، فقدان معابر اصلی مستقیم یا مشخص، عدم وجود مراکز و محورهای برجسته (dominant) حتی در شهرهایی که دارای شیب منظم و رودخانه و شاخص‌های طبیعی هستند یا مانند مشهد و اماکن مقدسه در حول و حوش بقعدهای که محل توجه و تمرکز زوار هستند بوجود آمده است، صفات مشترکی است که بر تمام آنها یکنوع بی‌نظمی خاص حکومت میکند و همان بی‌نظمی نظام ممیزه شهرهای ایران را تشکیل میدهد. معذالک در نقشه شیراز با کمی تقریب و تصور شبیحی از یک غزل یا قصیده را میبینیم که ابیات آن در ستونهای افقی و قائم کنار هم چیده شده‌اند، و در شهرسازی تبریز با راسته کوچها و راسته بازارهای دراز و مستقیمش که بیش از هر شهر دیگر است، صراحت‌گفتار و پشتکار یک زندگی ترکی را مشاهده می‌کنیم، در حالی که شهرهای مرکزی ایران چون کاشان و یزد بیش از نقاط دیگر تودرتو و مرموز جلوه می‌کنند. درباره علت این بی‌نظمی و بی‌محوری و چگونگی تشکیل شهرهای ایران، تنها عاملی که بنظر من می‌آید - این مطلب را در گردشهای هفتگی

حومه تهران به رأی‌العین مشاهده کرده بودم - طرز تکوین اولیه از طریق تبدیل تدریجی دهات بشهرها میباشد. در آن سالها جمعیت تهران و توسعه آن، بسرعت رو به افزایش گذاشته بود: نرخ زمین مرتباً بالا رفته، هرکس می‌خواست مالک یا سازنده خانه‌ای بشود. اراضی خارج شهر، هرچاکه آب و هوای مناسب و ارتباطی با مرکز داشت، بازار گرم پیدا کرده، شهر تهران آمیبار به آن طرف پیش میرفت و مزارع و باغات را می‌بلعید. در ییلاقاتی مانند جووستان، رستم‌آباد، اختیاریه، سلیمانیه، و نیاوران بطور محسوس دیده میشد. روی قطعه زمینی که تا سال گذشته نخودکاری یا باغ گیلاس بود، دارند تقسیم‌بندی و دیوارکشی می‌کنند، پی می‌کنند و جرز بالا می‌آورند. این تقسیم‌بندی‌ها - نکته اصلی در اینجا است - منطبق و موازی حدود مرزی مزرعه بود و این حدود مرزی را شبکه خطوط تراز زمین و خطوط بزرگترین شیب، تحمیل می‌کنند که آنها نیز بنوبه خود از نهرهای آبرسانی، بمزارع یا کرت‌بندیها و مجاری هرز آب، پیروی مینمایند. بدون آنکه یک نقشه عمومی قبلی براساس مسائل پیش‌بینی شده و مصالح شهرسازی، ترسیم گردیده و بر طبق آن، تقسیمات و معاملات اراضی بعمل آید. طرز توسعه تهران قدیم و تشکیل کوی‌های جدید آن، یک نمونه علمی واقعی برای ارائه آنچه در مورد سایر شهرها و در قرون گذشته رخ داده است، نشان می‌داد (genése).

در دهات ایران که اکثریت آنها با آب دستی و نهرکشی مشروب میشود، از قدیم و الزاماً جنب معمول بوده است که "پی آب" رفتن - یعنی عبور از کنار نهرها - برای میرابها و زارعین آزاد باشد و هر قدر نهر بزرگتر و اصلی باشد آمد و رفت بیشتر از کنارش انجام شده، آن معبر طبعاً عریض تر و عمومی تر میگردد. همین پی نهرها هستند که

کوچه‌های اصلی و شاهراه‌های عمده شهرهای ما را بوجود آورده‌اند. در اصفهان باوجود عظمت قدمت آن، مسیر تعداد زیادی از کوچه‌های بزرگ در کنار یا بدنبال "مادی‌ها" است. یعنی نهرهایی که از زاینده‌رود گرفته‌اند.

از طرف دیگر میدانیم که جریان آب در سطح زمین و مسیری که (برطبق تعادل هیدروژئولوژیک) برای خود حفر می‌کند - اعم از آنکه رودخانه‌های عظیمی چون کارون و دانون و گانگ باشد و یا آب باریکه قنات - همیشه یک منحنی مارپیچی متغیر است که با سنگ چین کردن مصنوعی و کناره‌سازی‌های بعدی، بصورت خط منکسری در می‌آید. خطوط تراز دامنه‌ها نیز با تبعیت از حرکات زمین و آب شکستگی‌های دره و ماهور، دائماً در اعوجاج و انحراف است.

اگر قطعه‌بندی و کوچه‌سازی شهرهای ما، خارج از قواعد هندسی و نظامات طبقاتی و اجتماعی است، از جهت این است که تماماً از تبدیل و تحویل مزارع و باغات، به حیاط‌ها و عمارات، درآمده است. علاوه بر آن، از پیدایش و توسعه آنها، هیچ قانون مشترک متبع و هدف پیش‌بینی شده معینی با نظام مقرر مصوب واحدی، حکومت نداشته است. کیف‌انفق دیمی - روی ابتکارهای فردی متفرق مستقل - چون علف خودرو از زمین سر درآورده، بهر طرف که مساعدتر بوده، پخش شده است.

فی‌المثل اوربانیسم کرمانشاه و معماری آنرا "دره آبشوران" - که شیب خلاف معمول تهران را داشته و هر چه بجنوب می‌روید، مرتفعتر و آبدارتر و مصفا‌تر میشود، و دره‌های وارد بر آن که تشکیل چند تپه را داده است - تعیین می‌کند، نه امتداد قبله که همه مردم بسوی آن نسازند یا تابش آفتاب که عامل بهداشتی عمده است. شهر رشت با کوچه‌ها و لولوییایی شکل یادگاری از دریاچه یا مرداب سابق میباشد

که در اطراف آن مردم صید و زندگی می‌کردند. بتدریج که مرداب خشک و کوچک میشده و در هر چند سال یکبار سواحل خود را جمع میکرد، خانه‌ها و کوچه‌ها مانند تار عنکبوت، حلقه حلقه بطرف آب پیش می‌آمده‌اند، چنین وضع تار عنکبوتی یا زلولویی را در شهر قم که‌نه نیز ملاحظه می‌کنیم. ولی در اینجا حرکت و سیر در جهت فرار از مرکز (سانتریفوژ) است. چند حلقه منکسر و نیمه‌مستقل که در نقشه دیده میشود همان مرزهای قدیم شهر با کمر بند سبزیکاری اطراف میباشند که در توسعه‌های متناوب شهر، وارد قسمت مسکونی گردیده است.

فقط شهر نجف آباد اصفهان را از این جهات مستثنی دیدم. اول دفعه که آنجا رفتم تصور می‌کردم که شهرداری نجف آباد، شهر قدیم را یکسر کوبیده و خیابان‌کشی و کوچه‌بندی تازه منظمی کرده است. بسیار متعجب شدم که چه شانسی مساجد نسبتاً بارو و میدانهای مشجر مصفا آنجا داشته‌اند که تصادفاً "بر" خیابانهای احداثی یا موازی آنها، قرار گرفته‌اند. هیچ گوشه‌ای از آنها بریده یا پریده نشده است. ولی پس از مختصر گردشی در شهر، معلوم شد (و آن کتاب تاریخ جغرافیای ایران نیز حکایت می‌کرد) که شهرسازی نجف آباد بهیچوجه تازه و مربوط به دوران اخیر نیست. شهری است که در زمان شاه عباس بدستور و نقشه شیخ بهائی بعنوان قورخانه ساختند و از کارگران اسلحه‌سازی، مسکون گردیده است. (میگفتند که دکانهای چاقوسازی و کارد و چنگالهای معروف فعلی نجف آباد، از بقایای آن ایام‌اند). نجف آباد تنها محلی (یا یکی از محلهای نادری) است که چون برای منظور خاص و طبق نقشه عمومی، با فکر واحدی بوجود آمده است، دارای نظام و قاعده‌ای است. همچنین است میدانهای بزرگ و

خیابانهای تاریخی عریض اصفهان که در مدت کوتاهی روی نقشه دولت صفوی، در یک میدان آزاد خارج شهر برطبق نقشه اوربانیسمی که شامل خیابان و خانه و مسجد و میدان و بازار بوده، احداث گردیده است. ولی بازار وکیل شیراز، ظاهراً وضع مشابه اصلاحات شهری اخیر را داشته و روی کوچه بازارهای قبلی "انداخته شده است". بدیهی است که غرض از این بحث، ایرادگیری و اثبات معصیت یا مزیت نبود، منظور بیرون کشیدن ریشه‌ها و کشف پایه‌ها است. رسیدن باین مطلب است که نه تنها ۷۵٪ و بیش از ۷۵٪ مردم ایران در دهات و روستاها زندگی میکرده‌اند، بلکه شهرهای ما نیز شالوده و پی آنها روی کشاورزی بنا شده است. بهمین قرار است "ساختمان دماغی و فکری" یا "روحیه مردم ایران" که در آن سخنرانی نشان دادم چگونه از کشاورزی آب میخورد و با تفصیل و تحقیق بیشتری موضوع فصل الحاقی کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد.

محصول غیر زراعتی دهات

در گذشته خیلی بیش از امروز، آنچه شهرهای پرجمعیت و جلال و بازرگ و برق ما داشتند، از روستاها می‌آمده است. حاصل کشت و کار دهاتیها مستقیماً یا پس از تبدیل بکالای دیگر تأمین معیشت و مکنت و عشرت شهرنشینان را مینموده است. شهرهای ما، نه مراکز معدنی و صنعتی بزرگ صادرکننده بودند و نه بندرگاهها و مراکز تجارتي بین‌المللی، که از خود قدرت تولید قابل داشته باشند. حداکثر صنایع شهری در مدون تأمین احیاجاب ضروری داخلی بوده است. مطلب فوق شاید بدیهی بود و عطف توجهی بعمل آمد. آنچه میخواهم اضافه کنم این است که؛ علاوه بر همه اینها محصولات انسانی

ایران و نوابغ ما نیز از جمله صادرات دهات بوده است. شاهد صادق این مدعا، نام و انتسابی است که غالب بزرگان ما با خود همراه داشته و در تاریخ گذارده‌اند. اعم از شعراء و گویندگان - که صنف اصلی محصولات انسانی ممتاز و افتخارات تاریخی ایران را تشکیل میدهند - علمای دین یعنی فقیه و محدث و اهل لغت و تاریخ و فلسفه و عرفان در درجه دوم و فور و شهرت قرار دارند و پس از آنها دانشمندان و پزشکان و بالاخره دبیران و وزراء و امیران که بزماداری میرسیده‌اند. غالب این افراد برخاسته از روستاها و منسوب بیکی از دهات (و گاهی کوره دهات) ایران بوده‌اند، یا متعلق به شهرهای کوچک درجه ۲ و ۳ اند که در حکم ده بزرگ می‌باشند و چهره ولایتی و روستائی دارند. بندرت به اسامی شهرهای درجه ۱ و پایتختها برمیخوریم. گویانکه در شهرهای بزرگ نیز - بطوریکه در وضع کنونی تهران ملاحظه می‌کنیم - خانواده‌های اصیل و قدیمی خیلی کم دیده شده، جمعیت آنها از تجمع و توطن مردم اطراف و خارج درست میشود.

روی این اسامی نظر بیاندازید: حاج ملاعلی کنی، قائم مقام‌الملک **فراهانی**، رودکی، فرخی سیستانی، میرزا محمدحسن آشتیانی، محمد یعقوب کلینی، سید جمال‌الدین اسدآبادی (اسدآباد همدان یا اسدآباد کابل، فرق نمیکند)، وحشی بافقی، شهاب‌الدین سهروردی، نادرشاه افشار، ابوالحسن بسطامی، ابوالفرج رونی، ادیب فراهانی، حاجی ملاهادی سبزواری، سلمان ساوجی، امیرکبیر (از فراهان)، کریم‌خان زند (از ملایر)، قطب راوندی، غیاث‌الدین حمشیدکاشانی، ابو جعفر محمد طبری (صاحب تفسیر و تاریخ معروف)، یعقوب لیث صفاری (از قراء سیستان)... و اینهمه نام خانوادگی‌های محلی که هنوز روی ملاها و معاریف باقیمانده از نسل گذشتگان، بیادگار مانده است.

مانند لواسانی، طالقانی، نوری، جندقی، قمشه‌ای، اردکانی، تفرشی، مزلقانی، مزینانی و غیره.

در مقابل آن اسامی، نامهای معدودی نیز داریم که بشهرهای عمده درجه ۱ و ۲ منسوب است مانند سعدی شیرازی، قطران تبریزی، زکریای رازی، خواجه نصیرالدین و فردوسی طوسی، عمر خیام نیشابوری و غیره. ولی باید دید زادگاه اصلی آنها کجاست و آیا مانند ابن سینا (متولد خرمتین از دهات بخارا) و صاحب بن عباد (طالقانی الاصل) دهاتی زادگان شهری شده نبوده‌اند. بعلاوه در ایران، همیشه رسم بوده‌است اشخاص را، بسبب اقامت و فعالیت در یک شهر مهم و گاهی با یک مسافرت چندماهه، منسوب به آنجا میکرده‌اند. مانند مشهدی و کربلائی، که هنوز هم جلوی اسامی می‌آید، نجفی و غروی و مدنی که لقب و نام فامیل شده‌است، یا گنجوی و طبرسی و افغانی، که نامهای عاریتی امثال نظامی قهستانی و شیخ ابی‌علی فضل تفرشی (یا از ده طبرس مابین اصفهان و کاشان بنا بقول بیهقی) و سید جمال‌الدین اسدآبادی شده‌است. همانطور که سیل غلات و محصولات زراعتی دائماً بر پشت چارپایان از طرف دهات بجانب شهرها روان بوده‌است، بزرگان شعر و ادب یا دین و دانش ما و حتی وزیرها و امیرها نیز کسانی بوده‌اند که خود یا پدرشان، با پای پیاده در یک لاقبای کرباسی و کلاه‌نمدی، برای کسب نان یا نام، راه ده به شهر را بشهر می‌گرفته‌اند.

سلسله سلاطین ایران نیز، آنها که از خارج هجوم نیاورده بودند، هیچگاه از شهری که پایتخت آنها شده‌است، سربلند نکرده‌اند، بلکه غالباً (و شاید همه) فرزندان صحرا و کوه بوده‌اند که بقول ابن خلدون بشهرهای بی‌دفاع میتاخته‌اند و چون مرد اسب و شمشیر بوده‌اند،

قدرتی ایجاد میکرده‌اند.

صنایع ملی ما - که نمونه‌های اعلاای آن قالی است و پس از آن کاسه و کوزه‌های گلی و لعابی می‌آید یا قاشق و شانه‌های چوبی و چاقوهای دسته شاخی - تماماً صنایع روستائی الاصل‌اند. در موارد اولیه و مظاهر خارجی، مانند جلوه‌های دیگر هنر ملی، یعنی شعر و محصولات ده و مناظر باغ و مزرعه را بیاد می‌آورند، مولد و مبدأ همه در "ده" بوده‌است و محل مصرفشان در "شهر".

بطور خلاصه، یک جریان تاریخی دائمی "ده" به "شهر" در ایران برقرار بوده‌است. جریان یکطرفه که "شهرها نه چیزی بدهات داده و برمیگردانده‌اند و نه برای خود نگاهداشته و میساخته‌اند". آنچه دریافت میکرده‌اند، گوئی در باطلاق فرو میرفته و بزودی محو میشده‌است. در ایران - برخلاف آنچه در اروپای جدید و حتی قرون وسطی دیده میشود - بسیار کم‌اند فامیلهائی که چند پشت نام و مقام خود را حفظ کرده، پدر و پسر صاحب مقام و منصب، مالک زمین و آبادی یا استاد علم و دین بوده باشند. سعدی در قرن هفتم چنین وصف حال می‌کند:

روستازادگان دانشمند بوزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند

هر قدر روستاهای ایران مولد بوده‌اند، شهرها مصرف‌کننده و ضایع‌کننده نسل بوده‌اند.

بنابراین، از هر طرف که بنگریم، باید بگوئیم که ایران و ایرانی از کشاورزی برخوردار است، شهرنشینی اصالت و نقش مثبت، نداشته‌است. حال یا ایرانی برای شهرنشینی و تمدن آمادگی و استعداد کافی نداشته، در این گرداب منقرض و مستهلک میشده‌است و یا شرائط اجتماعی شهرهای ما، آدم نگاهدار و آدم‌پرور نبوده، حکم

قبرستانی را داشته‌است.

چطور شد که ایران میدان کشاورزی شد؟

بدیهی است که روی تصادف، بفرمان کوروش کبیر یا بنابه معتقدات مذهبی نبوده‌است که چنین وضعی برای ایران پیش آمد. طبیعت اقلیمی و جغرافیائی مملکت چنین حکم میکرد: فلاتی وسیع واقع در منطقه معتدله متمایل به حاره، قسمت اعظم آن برخوردار از هوای صاف و لطیف و آفتاب حیات‌پرور، در ارتفاعات نزولات جوی نسبتاً کافی برای دیم‌کاری و روئیدن مراتع، و در دشتهای جبران کمبود نزولات از طریق آبیاری در نقاط معدود دامنه‌ای که بهره‌مند از روداب یا چشمه‌سار و قنوات باشند. در ایران همینکه آب در جایی پیدا شود، خاک بقدر کافی حاصلخیز و فراوان است و آفتاب فروزان.

همه جای دنیا چنین نبوده‌است. صحرای سوزان عربستان با خشکی و بیحاصلی خود اجازه عملی جز بیابان‌گردی با شتر و چادرنشینی در دامنه‌های دورادور زیر درختان نخل را نمیداده‌است و فقط چند شهر کوچک را داشته‌است. شبه جزیره کوهستانی یونان یا ساحل فنیقیه، استعداد زراعتی چندان نداشته‌است، ولی در عوض مردم را از آن همه شیارها و شکافهای ساحلی روانه دریای بیکران مینموده‌است تا در جستجوی زندگی، به تجارت یا به تصرف جزائر و سواحل پرداخته، کلتی تشکیل دهند و پایه‌های استعمار امروزی را بکنند. همچنین دشتهای وسیع تیغستان گبی و مغولستان، بدون سواری بر پشت اسب قابل طی کردن و سکونت نبوده و چون خوراک کافی به فرزندان سرسخت و پرخاشگر خود نمیداده‌است، چاره‌ای جز غارتگری و هجوم بهمسایگان نداشته‌اند.

یکنواختی استپ، بقول فرانتس آلتهایم، مفهوم وطن را از ذهن انسان میرباید و بیکران بودن آن، انسان را بیک زندگی که دائم در حرکت است وامیدارد.

البته مناطق دیگری نیز وجود دارد که مهد تمدن بوده و هست، و بهتر از ایران شرائط مساعد برای کشاورزی دارد. مثل اروپای مرکزی، آمریکای شمالی، اوکرائی، هندوستان و غیره. ولی در هر کجا آسمان بیک رنگ است و اتکاء و اعاشه از طریق کشاورزی بیک نحو صورت میگیرد. شرائط ایران بنابر آنچه قبلاً بیان شد و بعداً نیز اشاراتی خواهیم کرد، وضع مخصوص بخود دارد. بدیهی است که از جهات عدیده‌ای، مخصوصاً در گذشته‌های تاریخی، وجوه اشتراک و مشابهت‌های فراوان مابین عوامل طبیعی و اقتصادی حاکم بر ایران و مناطق و ملل دیگر وجود دارد و بسیاری از صفات و خصالی که درباره خودمان از زندگی کشاورزی استخراج خواهیم کرد، درباره آنها نیز صادق است، منتهی با تفاوتها و خصوصیت‌هایی که منتهی به آثار کاملاً مختلف شده‌است.

از طرف دیگر فلات ایران اگر - بفراخور جمعیت خود - مناطق مساعد برای زندگی کشاورزی داشته‌است، در عوض برای فعالیت‌های معاشی دیگر خیلی مناسب نبوده‌است. صنعت نمیتوانسته و هنوز هم نمیتواند سهم قابل‌ی از ارتزاق را در اقتصاد ایران اشغال نماید. چون نه معادن و مواد اولیه وافری که براحتی تبدیل بمصنوعات قابل صدور شود داشته‌ام، نه جمعیت نسبی زیاد که از عوامل اصلی رواج صنعت است در این سرزمین میتواند وجود پیدا کند. ارتباط و صدور بخارج

هم‌کد با بیابانها و کوههای صعب‌العبور به آسانی امکان پذیر نبوده است. تجارت نیز احتیاج بسهولت و سرعت ارتباط دارد و تنها کشورهای سرراهی و دریائی هستند که از این جهت در شرایط مساعد قرار دارند. ضمناً هیچیک از تولیدات ایران - بدرجهٔ وفور - چندین برابر اضعاف مضاعف مصارف داخلی نبوده است که به قیمت‌های ارزان صادر گردد. صنعت و تجارت در ایران، فقط تا آنجا پیش رفته است که؛ جواب احتیاجات اولیهٔ یک قوم زراعت پیشهٔ قانع و شهرنشینان محدود متحمل آن را بدهد.

اینک که دامنهٔ وسعت و نقش پر قدرت و عظیم کشاورزی در تاریخ ایران روشن گردید، می‌توانیم به تجزیه و تحلیل آثار و رابطهٔ مابین معاش کشاورزی و خصال ملی بپردازیم.

بدیهی است که تاثیرها متنوع و متعدد است - بعضی مستقیم یا دست اول هستند و برخی غیرمستقیم یا نتایج درجه دوم و سوم و از آثار اولیه. ضمناً این تاثیرها و نتایج، مردمی را میسازد و محیطی را ایجاد مینماید که بنوبهٔ خود عامل مؤثر و محرک شده، ممکن است با عوامل قبلی مخالفت یا آنها را تقویت و تعقیب نماید. یک سلسله امواج اصلی و انعکاسی را می‌بینیم که از مجموعه و نتیجهٔ آنها و از ترکیب و تطبیقشان با حوادث خارجی، روحیه ملی و محیط اجتماعی ما درست شده و تحول یافته است. قضیه بسیار پیچیده و محتاج به بررسی همه جانبه است. در همه جا و همه وقت، بصورت مشترک ساده و در شرایط واحد انجام نگرفته است. ما سعی می‌کنیم با یک چشم انداز دوزاد در عرصهٔ سستی المقذور بطور کلی و متوسط قابل قبول باشد، خطوط اصلی و نقاط برجسته را ببینیم. مسلم است که حق مطلب در یک وهله با چنین فرصت اندک و بضاعت ناچیز، ادا نخواهد شد.

نتایج روحی و اجتماعی زندگی زراعتی ما

آثار مستقیم یا درجه اول زراعت پیشگی:

۱- بردباری

زراعت و زندگی در شرایط ساده و سخت دهات، اصولاً کار خشنی است. فعالیت در زیر آفتاب سوزان، و مواجه شدن با بادهای غبارآلود داغ تابستان یا سرد زمستان در زیر برف و بوران، و سروکار داشتن با درخت و حیوان، یک قوم کشاورز را صاحب تحمل و پرمقاومت می‌نماید و یا باصطلاح عامیانه "پوست کلفتی" می‌آورد. اما فرق است میان پوست کلفتی یک کشاورز و "گردن کلفتی" یک دریانورد. دومی مانند اولی غالباً با چهرهٔ خشن و نیروهای لجام‌گسیختهٔ سرسخت طبیعت درگیر است، ولی مواجههٔ او، مبارزه‌ای است که با در دست گرفتن سکان و مهار کردن بادبان، با امواج مخالف درافتاده، عملی فعال انجام داده، پیروزمندانه خود را به بندر میرساند، در حالیکه کار اولی تحمل منفعل (Passif) و بردباری است. دربارهٔ انگلیسیها آندره زیگفرد نوشته بود:

«در چنین اقلیمی که مایه رنج نیست و با وجود این ناراحت کننده است برای رنده ماندن، کوشش فراوان مداوم لازم است». میدانیم که اتفاقاً انگلیسیها خیلی راحت طلب و بخودپرس هستند و از طرف دیگر، مجموع روزهای تمام کار یک کشاورز ایرانی (در سراسر سال) چه

کوهستانی و جلگه‌نشین آن و چه برای حاشیه‌نشینان کویر و نخلکاران جنوب، هیچگاه به صدر روز نمیرسد.

حتی فرق است مابین تحمل منفعل یک زارع بیل بدوش، با یک جنگل‌نشین تبر بدست، که کارش بریدن و شکستن شاخه و درخت و احياناً درافتادن با خرس و گراز و پلنگ است. دومی در عین پوست‌کلفتی و مقاومت دارای "قدرت" و "عادت دفاع" و "حملة بیشتر" میشود.

۲- شلختگی

یکی از تمایزات بارزی که در مقایسه یکنفر زراعتگر با فرد صنعتگر یا تاجر بچشم می‌آید، سروکاری است که تاجر با حساب و کتاب دارد و صنعتگر با وسائل اندازه‌گیری، و بطور کلی هر دوی شان با مسئله دقت و نظم، روبرو هستند.

شما ساده‌ترین نوع صنعت را که فن ساختمان یا بتائی است در نظر بگیرید و بدوی‌ترین نمونه آن یعنی یک بتای دهاتی را که می‌خواهد دیوار چینه‌ای بکشد بخاطر بیاورید. این استاد حداقل احتیاج بیک ریسمان، شاقول و یک تراز دارد. بفرض هم که چشم و دستش فوق‌العاده ورزیده باشند، اگر دو قاعده اساسی دقیق را که یکی قائم بودن دیوار و دیگر افقی بودن پی و لایه‌های کار است، رعایت نکنند، دیواری که می‌کشد و خودش که روی آن می‌نشیند، واژگون خواهد شد. صنعت و فن و هنر یعنی "آنچه مخلوق دست و ذهن بشر است" از قدم اول ناگزیر از اسباب و اندازه است. بدون رعایت قاعده و قرارهائی که هر قدر سطح عمل بالا می‌رود دقیق‌تر و گسترده‌تر و واجبات‌تر میشود، پیش نمی‌رود و این ضرورت و عادت در برابر نظم و دقت، پس از چند نسل وارد رگ و استخوان میشود. کاسب و تاجر نیز از تراز و

نیم‌ذرع و از چورتکه و محاسبه تفکیک‌پذیر نیستند. بازرگانان عمده و بنگاه‌های اقتصادی بزرگ دنیا - که هر ثانیه بیش از چند هزار لیره بر درآمدشان افزوده میشود - منافع کلان را از زوائد بسیار خرده‌ریز معاملات و اختلاف فروشهای ناچیزی تأمین مینمایند که از لابلای حسابهای خیلی دقیق و عصاره‌گیری‌های رقابت و تدبیر خارج میشود. اما بزرگ‌تر بیل بدست، قطعه زمین یا کرتی را که برای کشت درست میکند، ابدأ لازم نیست شکل هندسی منظم به آن بدهد. مربع مستطیل، سه گوش، کثیرالاضلاع، مختلط و قوسی، همه‌اش خوب است. طوری باشد که آب سوار شود و بهمه جا برسد، گندم در خواهد آمد. اگر دیمکاری باشد که رعایت شیب هم لازم ندارد. حاصل را در دهات معمولاً روی دوره‌ده‌روزه یا چهارده‌روزه و غیره آب میدهند، اما این حساب و مدت بیشتر از جهت رعایت نوبت برای تقسیم عادلانه آب مابین اهل ده است، والا یکی دو روز زودتر و دیرتر آب دادن ضرر بجائی نمیرساند. کما آنکه بارندگیهای آسمان، مقدار اختلاف و دیر و زود شدنش به ده روز و نیم‌ماه هم میرسد و جبران میشود. در هر حال حساب ساعت و دقیقه و ثانیه در کار نیست و زارع مانند راننده هواپیما یا فلزکار آب‌دهنده فولادهای ممتاز نیست که یک ثانیه یا یک درجه پس و پیش روزگارش را سیاه کند.

در کشاورزی هیچ عملی که بلحاظ زمان انجام، اندازه کار و میزان حساب، بدقت تراز و مثقال و بمقیاس میلیمتر و ثانیه باشد، وجود ندارد. از کربندی و تخم و بذریاشی گرفته تا پیوند زدن و خرمن باد دادن یا هرس کردن و قلمه زدن. امیدوارم به مهندسیین کشاورزی برخورد. غرض کوچک گرفتن کار آنها و تخفیف ارزش فلاحت نیست. بعلاوه کاری به کشاورزی ماشینی و علمی جدید - که زمان اجرای آن در

دهات پایتخت ما هنوز باندازهٔ عمر یک نسل نرسیده است - ندارم. در این فن نیز حساب فصل و روز و ذرع و پیمان و دفترداری دخالت دارد و بی ملاحظه و بی صلاحیت کار درستی نمیتوان انجام داد، ولی در عالم نسیت و مقایسه با مشاغل دیگر، خیلی گل و گشادتر است. دهقانی که در سرمای یخبندان زیر کرسی لمیده است، اگر بوران و سوز فوق العاده - در بیرون اطاق و خارج قلعه - در حال وزیدن باشد، اصراری ندارد که حتماً در آن روز برای شخم زدن به صحرا برود، هفت هشت روز بعد هم اگر برود باز خیلی دیر نیست. نه بهار واقعی و بارندگی درست در اول فروردین است، نه تابستان بطور دقیق و حتم از ۳۱ خرداد شروع می شود.

یک قوم زراعت پیشه، در مقایسه با قوم صنعتگر یا تاجر، بطور متوسط و اصولاً، غیر دقیق و بی قیدتر نسبت به حساب و نظام است. یقیناً حقیقت فوق را در آداب و عادات ملی، از دهاتی گرفته تا درس خواندهٔ شهری، کم و بیش مشاهده کرده اید. یک مظهر بارز آن را در مؤسسات دینی و صنف روحانی خودمان - که بیش از سایرین نمایندهٔ ملی و مقید به حفظ سنن قدیمی هستند - ملاحظه میکنید و مظهر دیگرش را، در اشعار و ادبیات که قید هر گونه صحت و دقت و انطباق با واقعیت را، از توصیفها و تشبیهها و صنایع بدیعی خود زده است و هر قدر برای اغراق گوئی بیش تر از حقیقت دور شود، ارزنده تر جلوه می کند...

متأسفانه باید اقرار کنیم که اطوی شلوار، مانند حضور در سر وقت و اتمام کلام و کار در ساعت مقرر یا رعایت موازین مدون و ثابت در متون و ارتقاء کارمندان و هزاران اصول و موازین دیگر، که امروزه آنها را جزو ضروریات پیش پا افتادهٔ زندگی متمدن میشناسیم (و البته درست هم

رعایت نمیکنیم) از ارمانهایی است که از اروپا بکشور ما آمده است. در آداب و شئون ما یکی از نشانههای اعیانیت و تشخیص یا فضیلت و اعلمیت، دیرتر از همه در مجلس حاضر شدن یا لباس و ظاهر ناقواره تر و شل و ول تر داشتن، بوده است و هر قدر مقام بالامی رود، معافیت از آداب و حدود بیشتر میگردد و شخص رفته رفته مافوق حساب و قانون قرار میگیرد.

۳- وارهایی

باز هم درست برخلاف صنعتگر و تاجر (که درآمد آنها تا حدود زیادی بستگی بمقدار کار و بدرجهٔ تلاش و تفکرشان دارد، و اگر فی المثل کفاشی بخود فشار آورد و به جای ۲ جفت کفش ۳ جفت بدوزد، عایدش ۱/۵ برابر میشود و تاجر هر قدر در بازاریابی، کالاشناسی، سرمایه گذاری و جنس رسانی همت و دقت بیشتر بخرج دهد، سودش افزون خواهد شد) یک باغدار یا صیفی کار خیلی بیش از آنچه دست و مغز خود را در میزان محصول و سرنوشت خویش منعکس و مؤثر ببیند، عوامل جوی و ایادی طبیعت یا خلقت را، که خیلی قاهر و قوی تر از او هستند، بچشم می بیند. یک سال ممکن است جان کنده، حداکثر بیل زده، علف چینی و آبیاری و سایر عملیات را با منتهای وجدان انجام داده، نخبه ترین بذر و مناسب ترین کود را بکار برده باشد، ولی یک سرمای بعد از سیزدهٔ عید یا یک باد طولانی و باران بیموقع آخر تابستان، همهٔ زحمات و امیدهایش را هدر بدهد. بالعکس در یک سال، خدمت چندان به درخت و صحرا نکرده، زمستان کنار کرسی تریاک کشی و پائیز و بهار به تبدلی و خوشی گذرانیده باشد و معدالک شرایط مساعد هوا و فقدان آفت در آن سال، درختان پسته و بادامش را زیر بار سنگینی خم کند و یا بار بار بمیدان گندم و جو بفرستد.

بدیهی است که در کار صنعتگر یا بازرگان و در یانورد هم آنچه را که بخت یا بدبختی می‌گویند خیلی پیش می‌آید. کسادی بازار، رقابت‌های ناهنجار، غرق کشتی، غارت کاروان، ناخوشی و بیماری، ناامنی و انواع دیگر تصادفات که حسابها را دگرگون می‌سازد. اما علاوه بر آنکه چنین حوادث برای زارع نیز اتفاق می‌افتد، کسب و حساب او خیلی بیشتر دستخوش مختصر بی‌نظمی‌های جوی و آفات ارضی و سماوی می‌شود. خصوصاً در ایران که بیشتر مناطق قابل کشت و زرع آن در شرائط بحرانی اقلیمی و در سرحد حاصلخیزی و خشکی قرار دارند و مختصر کم‌وزیاد یا دیر و زودی باران و گرما منجر به قحط و غلا می‌شود. همینطور بدیهی است که در کشاورزی نیز فعالیت و فکر، نقش مثبت دارند. اما بقیاس سایر مشاغل و در برابر عوامل طبیعت، نقش فوق‌العاده ضعیفتر. بهمین قرار قوم زراعت پیشه برای فعالیت و فکر، طبعاً سهم و ارزش کوچکتری را در زندگی قائل می‌شود. و چون برای آنچه که یگانه سرمایه و عوامل ناشی از خود او هستند اثر چندان نمی‌شناسد، مثل اینست که برای شخص خود اثر و ارزش قائل نباشد. اتکاء بنفس و اراده قهراً در شخصیت او ضعیف می‌شود، یک حالت تسلیم و وازدگی یا وارفتگی که ما آنرا وارهایی نامیدیم بوجود می‌آید. ملاحظه کنید ضرب‌المثل معروف "وقت طلا است" که از زبانهای غربی ترجمه شده است، نظیر و مشابهی در فارسی ندارد. پیش ما وقت طلا نبوده است. چون براحته و بدون زیان آنرا از دست می‌دهیم و بعضی‌ها بدون صرف وقت طلا بدست می‌آورند. اصولاً وقت یا زمان بخودی خود ثمر و ارزش ندارد. آنچه بدان ارزش داده و استخراج طلا میکند کار است. حال چون ما اهل کار نبوده‌ایم و کار منبع درآمد و استفاده چندان واقع نشده است، هیچگاه معتقد و گویای بچنین

ضرب‌المثل نشده‌ایم. اگر در مملکت ما، کار و کوشش اینقدر توسری خور شده است و هرکس تا بتواند شانه از زیر آن خالی میکند و ضمناً از جهات عدیده صدمات آنرا می‌چشیم^۱، باید بدانیم که ریشه‌اش از کجاست. زندگی زراعتی خاص ما و موجبات دیگری که در صفحات آینده خواهیم دید، این پدیده مهم را که در تاریخ ملی و وضع اجتماعی ما نقش بزرگی دارد، بوجود آورده است.

در مقابل انصراف از کار و ضعف اعتماد بنفس، چه چیزی زراعت پیشگی بما تعلیم و تلقین کرده است؟ توجه و توسل به آن چیزی که در سرنوشتمان بیشتر مؤثر می‌بینیم: طبیعت، فلک، قسمت، تقدیر، مشیت، خدا، سرمائی که تخم سن و ملخ را بترکاند یا سر درختیهایمان را بزنند، چند روز هوای ابری دمدار بهاره که آخرش باران بریزد و صحرا را شاداب کند یا ساقه‌های گندم را از آفت زنگ بپوشاند و خوشه‌ها را بپوساند، فوج ملخ که ابر مانند از بالا سرمان رد شود یا روی حاصل و باغهایمان نشسته تا آخرین برگ را بخورد... تمام اینها عواملی هستند که مافوق اطلاع و اختیار زارع دست‌بسته بوده، تا محصول به انبارش وارد شود دلش خون می‌شود. دائماً خطر بیم‌و امید، اورا بسوی دست یا دستگاهی که اینها را می‌آورد و میبرد، میکشاند...

مسئله دست بستگی زارع و دل بستگی او بعوامل قهار طبیعت که تأثیر درجه اولش انصراف از کار و استعفای از خود و انحراف بطرف تقدیر و عوالم اعلی است، بنوبه خود از عوامل اساسی و پیردامنه در تکوین سننات و عادات سلی و در تدوین تاریخ میباشند، بد تنهایی در خور

۱ - رجوع شود به کتاب "کار در اسلام و در ایران".

بحث مفصل و کتابی است. فعلاً در این مرحله و در مرحله بعدی که نتایج روانی و اجتماعی است، مختصر اشاره‌ای مینمائیم.

۴- نوسانهای زندگی

از خصوصیات بارز دیگر خانواده زراعت پیشه ایرانی، نوسانهای شدید زندگی است. سالهایی سال آمد محصول است و خیروبرکت از در و دیوار میریزد و سفره پهن میشود و سالهای دیگر کمبود محصول و تنگی معیشت است. باید سرکنند و سال را تا سر خرمن برسانند. در ضمن سال نیز هفته‌هایی که جالیز و باغ میرسد، آنقدر خیار و طالبی یا سیب و گوجه فراوان است که با نبودن وسائل نقلیه راحت و عدم امکان صدور، جلوی چار پایان میریزند و بعد ماهها میگذرد و مواد ویتامین دار بدهانشان نمیرسد.

هیچگاه در زندگی مردم شهر و کسانیکه تجارت مستمر یا صنعت منظم دارند، چنین نوسانهای مکرر و مختلف دیده نمیشود. در آنجا اختلاف میان فصل فروش با زمان رکود، باین اندازه نیست و نقش واسطی که پول و اعتبارات و اندوخته‌ها ایفا مینماید، بمقدار زیادی نوسانها را تعدیل و تنظیم میکند.

نوسانهای دامنه دار تناوبی سالیانه و فصلی، بنحو دیگری قدرت تحمل و اجبار سازش با شرائط متضاد را در کشاورز افزایش میدهد و به او درس گشادبازی و قناعت‌پیشگی، هر دو را می آموزد.

۵- زمینگیری

مایه حیاتی و سرمایه اصلی زارع زمین اوست که آبادش کرده است، ملکی باشد یا رعیتی. اگر زارع را از آن زمین جدا کنید ماهی‌ای است که از آب بیرونش انداخته‌اید. تحمل آفت سالی، بی‌آبی و کوسعدمیری را بهر مشقت و رنج باشد، به امید سال و روزگار بهتر قبول مینماید، ولی

اگر دستش را از زمین کوتاه کردید از هستی ساقط شده است. همین وابستگی و اسارت نسبت به زمین، مایه مصیبت و منشأ همه گونه ذلت و ضعف زارع است. حاضر میشود تن بهر زور و ننگ بدهد، بشرط آنکه مالک یا مقیم در زمینی که لانه و ریشه کرده است بماند.

یک پیشه‌ور صاحب هنر خیلی آزادتر است. سربلند و مستقل میتواند زیست کند. هر جا برود هنرش همراه اوست. تاجر نیز اگر در سرزمینی از ناحیه طبیعت یا حکومت ناسازگاری دید، چون اصولاً دنیاشناس و خانه بدوش است، باروبنه را جمع کرده بدیار دیگر کوچ میکند و قبلاً کالا و سرمایه‌اش را به آنجا که امن تر است و محترمانه تر میتواند زندگی نماید منتقل میسازد. حتی زندگی شبانی کوچ‌نشین چنین اسارت نسبت بزمین را ندارد و آزادتر پرورانده میشود.

۶- تک‌زیستی

از این قبیل تأثیرهای دست اول زندگی زراعت پیشگی می‌توان زیاد برشمرد ولی اکتفاء به اهم آنها نموده و با ذکر یک عامل اساسی دیگر که اهمیت و آثار آن بسیار وسیع است خاتمه میدهیم. این عامل بیشتر بشرایط زمین‌شناسی و کشاورزی ایران بستگی دارد و از قنات سر در می‌آورد.

میدانیم که صرف نظر از - حاشیه ساحلی بحر خزر و ارتفاعات البرز و زاگرس که قسمتی از خراسان شمالی و آذربایجان و کردستان و لرستان را می‌پوشاند و دارای نزولات جوی ۲۰۰۰ تا ۴۰۰ میلی‌متر بوده، استعداد جنگل شدن و زراعت دیم را داده است و همچنین اراضی زیر دست رودخانه‌های بزرگ - بقیه مناطق یعنی قسمت اعظم ایران تنها در سایه وجود قنات که از امتیازات و افتخارات کشور ما میباشد، توانسته است محل سکونت و معیشت شود.

قنات، یک آب باریکه محدود ولی مستمری است که در قشر زمینهای آبرفتی (Alluvion) در دامنه‌های شیب‌دار کنده می‌شود و از مختصر نزولات انبار شده بارانهای زمستان و بهار یا نشت مجاری و رودخانه‌های مجاور و بالاخره از فروکش آبیاری اراضی بالا دست، استفاده می‌نماید. تنها وضع زمین‌شناسی و توپوگرافی فلات ایران که بیشتر دره و ماهور و به‌شکل کاسه و نیمکاسه است اجازه چنین عملی را میدهد. در صحاری هموار عربستان و آفریقا و در دشتهای وسیع سیبری و جلگه‌های روسیه و اروپا، چنین شرایطی جمع نشده است و امکان یا احتیاج به قنات وجود ندارد. یا نزولات جوئی غیرکافی و نامنظم است و زراعت میسر نیست و یا بارندگی کافی که دارند سراسر سبز است و قابل کشت و زرع و روئیدن جنگل. زراعت و سکونت یک وضع گسترده و متصل پیدا می‌کند.

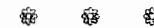
قنات ایران، در دشتهای پهناور لم یزرع و غیرمسکون، نقاط مجزای خرم و آبادی همچون ستارگان آسمان بوجود آورده است که از یک قلعه و چند مزرعه و باغ تشکیل می‌شود و پشته قنات، رشته حیاتی آن می‌باشد. این مجموعه که گاه از رود آب و دیم هم استفاده می‌نماید و نامش "ده" است (لغت صحیح و قدیمی آن دینه میباشد) نقش اساسی حساسی در تاریخ ایران بازی کرده است و در واقع سمبل کوچک شده یا معرف ایران است.

واحد ده، یک کشورک تمام عیاری است که در وسط بیابان، جدای از نقاط دیگر جهان، برای خود استغنا و نیمه استقلال دارد. واحد ده ایرانی، می‌تواند از نظر اقتصادی تقریباً روی پای خود بایستد؛ گندم و حبوبات را که غذای اصلی است تولید و غالباً صادر می‌نماید، معمولاً چند باغ میوه و سبزیکاری و صیفی‌کاری که تأمین تره‌بار و سوخت را

می‌نماید دارد، پنبه و روغنهای گیاهی اغلب در آن می‌روید، از گاو و گوسفندش شیر و ماست و پنیر و کشک و روغن که قاتوق نان و رونق سفره است می‌گیرند، بعلاوه پشم برای گلیم و جاجیم و پشگل برای تنور و کود. تنقل مهمانی و شیرینی و ترشی از کشمش و برگه تأمین می‌شود، ماهی یک بار قصاب ده می‌تواند پرواری بکشد و گوشتی تقسیم کند، حمام دارد، مسجد دارد، دستگاههای دستی ریسندگی و بافندگی دارد، گاهی مکتب دارد، و هر خانه‌ای تنور دارد و در دکانهای سقط‌فروشی و بزازی‌اش قند و شکر و نفت و چیت و کبریت و سایر احتیاجات وارداتی ذخیره است و پخش می‌شود. الاغها و مادپانها و سائل نقلیه داخلی و ارتباطات خارجی هستند. خلاصه این که خانواده ده‌نشین ایرانی، اگر در سراسر سال نباشد در ماههای طولانی از سال، می‌تواند بدون مراجعه و نیاز بخارج تمام احتیاجاتش را شخصاً یا در محدوده ده فراهم سازد.

اتکای به خود و نزدیکان و بی‌نیازی از غیر، در زارع ده‌نشین ایرانی از یکطرف ایجاد روح استقلال و بی‌اعتنائی نسبت به مردم کرده است و از طرف دیگر عدم احتیاج، عدم ارتباط و عدم اتحاد را آورده است. عدم ارتباطی که کمابیش اجباری و زائیده پراکندگی دهات و شهرها در وسط بیابانها و کوهسارهای صعب‌العبور است و طبیعتاً از هم جدا و بی‌خبر هستند. اگر زراعت ایران در محدوده‌های مجزا و مستقل ده - که متکی به قنات و محصور در قلعه است - صورت نمی‌گرفت و حالت گسترده متصل و مرتبط دشتهای اروپا را میداشت، چنین وضع و اثر خاص کمتر پیش می‌آمد و ایرانی اصالتاً "خودبین" و "انفرادی‌الطبع" یا "تکزی" نمی‌شد. خودبینی، خود خواه بودن و اخلاق اجتماعی نداشتن، بمقدار زیادی ناشی از ده‌نشین و جدازیستی است. در

صورتیکه اگر باز مقایسه را روی قوم صنعتگر و تاجر ببریم، کار آنها چون تهیه و توزیع جنس برای دیگران است، بطرف مردم میروند و ناچار اهل مبادله و معاشرت و اجتماع یا همزیست می‌شوند. رونق بازار و صنعت و تجارت در سایه جمعیت و امنیت تأمین می‌شود و جمعیت و امنیت نمیتواند خالی از ارتباط و یک سلسله پیوندها باشد و بدون نظام و تشکیلات پایدار بماند.



آنچه از آثار مستقیم زندگی زراعی ایران بر شمردیم نباید ما را متعجب و ناراحت کرده باشد. در مسیر تکاملی گیاه و جانور تا انسان مرحله اول انسانیت، خوردن از سفره‌های آماده طبیعت و اعاشه از راه زمین یعنی صید و زراعت بوده است. تجارت و صنعت مراحل پیشرفته‌تر بشریت و در سیر بسوی آزادی از بندهای طبیعت و رسیدن به سازندگی و خلاقیت است. همه ملت‌ها آن مرحله را با تبعات و تأثیرات متفاوت طی کرده‌اند. بسیار طبیعی است که در سرمنزل اول سیر طولانی و *الی الله المصیر* هنوز به رهائی کامل از جمود و اسارت گذشته و به بروز کمالات و رشد نرسیده باشیم. تجارت ملازم با تحرک و تصرف بیشتر در طبیعت است و یک طرف تکیه آن عوض طبیعت بر انسانها است و صنعت و هنر که اساس آن بر چاره‌جوئی و ابتکار بوده و در سطح پیشرفته‌تری از تصرف و دستکاری در طبیعت است و به ایجاد و اختراع منتهی می‌شود، قهراً موجبات و صفات رشد یافته‌تری را در انسان و در اجتماع بظهور میرساند و ایجاد می‌نماید. خود زراعت نیز هر قدر توأم با تدبیر و تغییر و همراه با تسلط و تصرف در طبیعت باشد و با وسائل و طریقه‌های ابتکاری انسان به چاره‌جوئی معایب و مشکلات و به مبارزه‌های علیه آفات و حوادث بپردازد، مانند تجارت و صنعت پیش

از پیش به انسان اتکا پیدا خواهد کرد و آن "انسان" را در مرحله متکامل‌تر، خواهد ساخت و خواهد یافت. هر قدر زندگی ما بخود ما متکی شود، هم ناگزیر از شخصیت و لیاقت بیشتر خواهد بود و هم شخصیت و رشدمان را بالاتر خواهد برد.

آثار غیر مستقیم یا درجه دوم

آثار دسته اول که در بند گذشته ۶ نمونه آنها را ذکر کردیم، بنوبه خود آثار دست دوم یا نتایجی بوجود آورده است که هر کدام کلید بسیاری از خصوصیات اخلاقی و رموز اجتماعی تاریخ ما می‌باشد. پاره‌ای از آنها را ذیلاً ذکر می‌نمائیم:

۱- سازگاری

از ترکیب تأثیرهای مستقیم ۱ و ۴ و ۵ یعنی بردباری، نوسانهای زندگی، و زمینگیری این خصلت کلی و عمیق در ایرانی پیدا شده است که بعنوان یک سیستم دفاعی خود را با شرایط گوناگون زمان و مکان منطبق نماید و بهر سختی و مشقت و احیاناً بهر ننگ و نکبت تن دهد. در سرما و گرما بسوزد، با فراخی و تنگی بسازد، با دوست و دشمن کنار آید، آقائی کند و نوکری... برای آن که سر جای خود زنده بماند! تأثیر بندهای ۲ و ۳ و ۶ نیز بیدخالیت در ایجاد روح سازگاری ایرانی نیستند. بی‌نظمی و بی‌بند و باری یعنی - عدم اعتقاد و بی‌یقیدی به قاعده و قرارهای دقیق و حتمی - سد بزرگی را از سر راه آدم سازشکار بر میدارد. همچنین بی‌کاره‌گی و اتکائی بودن، زمینه را برای سلب مسئولیت از خود، فرار از چاره‌جوئی و مبارزه، پناهیدن سازگار شدن خود بخود اوضاع نشستن و بالاخره محمل برای مصیبت و اسارت تراشیدن، مساعد می‌کند.

چهارراه تاریخ تمدن بودن و در مسیر تجارت و تهاجم دیگران قرار گرفتن، (که بعداً خواهیم دید خود تا چه اندازه معلول وضع جغرافیائی فلات ایران و ارتزاق روستائی بوده است) نیز به خصلت سازگاری ایرانی کمک فراوان کرده است. مردم شهرهای زواری و توربستی یا شاگرد قهوه‌چیهای سرراهی چگونه‌اند؟ پی‌جویی سلیقه و خواسته مسافرین و مشتریهای رنگارنگ، به‌زبان و ظواهر آنان درآمدن و نان را به‌نرخ روز و مذاق مشتری خوردن، آیا شخص را به بی‌شخصیتی و به سازگاری با هر شخص و موقعیت نمیکشاند؟

در سالهای قبل از شهریور ۲۰ کانونی اسماً ملی و آزاد، ولی بدستور دولت و بمنظور تبلیغات، تأسیس شده بود به نام "کانون پرورش افکار" و در آنجا سخنرانیهای بعمل می‌آمد. یکی از شبهه‌ها که در طالار دارالفنون یکی از استادان تاریخ دانشکده ادبیات تحت عنوان "سَر بقای ایران" سخنرانی داشت و خودتان حدس می‌زنید که نتیجه‌گیری و بیان علت ۲۵۰۰ سال استقلال ایران چه می‌بایستی باشد، بنده به رفیق پهلودست دانشگاهی روکرده بشوخی گفتم؛ علت واقعی این نیست. سَر بقای ایران "پیویزی" ما است!... وقتی بنا شد، ملتی بطور جدی با دشمن روبرو نشود، تا آخرین نفس نجنجد و بعد از مغلوب شدن سرسختی و مخالفت نکنند، بلکه تسلیم اسکندر شود و آداب یونانی را بپذیرد، اعراب که می‌آیند در زبان عربی کاسه گرمتر از آتش شده، صرف و نحو بنویسد یا کمر خدمت برای خلفای عباسی بسته دستگاهشان را بجلال و جبروت ساسانی برساند، در مدح سلاطین ترک چون سلطان محمود غزنوی که بر تختش می‌نشیند آبدارترین قصائد را بگوید، غلام حلقه به گوش چنگیز و تیمور و خدمتگذار و وزیر فرزندان‌شان گردد یعنی هر زمان برنگ تازه وارد درآمده، بهرکس و

ناکس تعظیم و خدمت کند، دلیل ندارد که نقش و نام چنین مردمی از صفحه روزگار برداشته شود. سرسخت‌های یک دنده و اصولیها هستند که در برابر مخالف و متجاوز می‌ایستند و بجنگش می‌روند؛ یا پیروز می‌شوند و یا احياناً شکست می‌خورند و وقتی شکست خوردند حریف چون زمینه سازگاری نمی‌بیند و با مزاحمت و عدم اطاعت روبرو میشود، از پا درشان می‌آورد و نابودشان می‌کند.

در حمله مغول دیدیم که شرق و شمال ایران بعلت مختصر مقاومت با خاک یکسان شد، ولی امرای فارس تسلیم شدند و ایالت فارس سالم ماند.

در کتاب "آسیا در کشمکش با اروپا"^۱، فرانسیس التهامی می‌نویسد: «قالب روحی هیچ ملتی را ساخته و پرداخته در گهواره او نمی‌گذارند. برای تحصیل آن باید جنگید و جان کنند... در کشمکش با ملیت‌های بیگانه و فرهنگ‌های بیگانه است که هر قومی نسبت به امکانات خویش، خودآگاهی حاصل می‌کند. گاهی در تقلید از دیگران، اما همیشه در رقابت و مسابقه با دیگران است که قومی در نبرد و با کوشش، قدرت آنرا بدست می‌آورد که برای خود قالب مستقلی بسازد.» ما اهل نبرد و کوشش برای رقابت و مسابقه با دیگران و اهل جنگیدن و جان‌کندن در کشمکش با ملیت‌های بیگانه و با فرهنگ‌های بیگانه نیستیم. تقلید و سازگاری را ترجیح می‌دهیم. بنابراین قالب روحی مستقل نداریم.

برای اینکه سنختره‌ای از روح سازگاری ایرانی معاصر و به اسقبال دشمن رفتن او را ببینید و سَر بقای ایران را دریابید، دو داستان کوچک

واقعی که بعد از قضایای شهریور ۲۰، در سالهای اشغال ایران بدست متفقین اتفاق افتاده بود، برایتان نمونه می آورم:

یکی از دوستان که مهندس معدن است، حکایت می کرد (و در روزنامه هم آمده بود) که از طرف اداره کل معادن بنواحی مرکزی ایران مأموریت می یابد. درست یادم نیست در موقع رفتن یا برگشتن از مأموریت بود که مابین حسن آباد و کهریزک راه قم در چند فرسخی زیر تهران، در روز روشن اتوبوسشان مورد حمله دزدها واقع و متوقف می شود. در حالیکه یک یا چند مأمور با اسلحه هم جزو مسافری بودند، سردهسته دزدها نقاب بصورت بالا آمده، با تهدید هفت تیر اعلام می کند که مسافری آنچه پول و اشیاء قیمتی دارند شخصاً تحویل دهند. عده ای تقدیم و چند نفری تعلق و تأخیر می نمایند. مجبور می شود اخطار را تکرار کند. یکی از مسافری برخاسته، رو به همسفران می گوید: "عجب مردم بی حیائی هستید، گوی جناب دزد پاره شد، چرا کیفیتان را در نمی آورید؟"!

یکی دیگر از دوستان که اتفاقاً او هم مهندس معدن است و در آن زمان رئیس معدن عباس آباد نزدیک سبزوار بود، میگفت: متفقین برای کاروانهای پرطول و عرض حمل اسلحه و آذوقه که از چپ و راست و چهار سوی ایران روانه روسیه بود، یک پست در سبزوار دائر کرده بودند. متصدی آن پست یعنی نماینده U.K.C.C برای رفیق ما حکایت و درد دل می کرده است که، هر روز عصر آقای رئیس تلگراف خانه پیش من آمده، رونوشت کلیه تلگرافهای سرتی دولتی را که از تهران یا به تهران مخابره شده است، جلویم می گذارد. هر چه می گویم من یک کارمند فنی مؤسسه مقاطعه کاری حمل و نقل متفقین هستم و به امور سیاسی و نظامی وارد نیستم، باز او دست از خوش خدمتی برنمی دارد..

در تاریخ ۲۵۰۰ ساله باصطلاح استقلال ایران می بینیم فقط هفتصد هشتصد سال آن سلسله های خالص ایرانی بر سرزمین ایران حکومت می کردند. بقیه اش مقدونی و یونانی و عرب و ترک و تاتار و مغول و افغان و امثالهم بودند. معذک آنها را سلاطین خودمان می شناسیم. چون بالاخره رنگ ما را گرفتند. این خود سیاستی است که رنگ دیگران را بگیریم تا آنها را برنگ خود درآوریم، یا عملاً برنگی که ترکیب از هر دو باشد درآئیم. اقوام دیگر دنیا با همه گردنفرازی و امتیازاتشان چنین هنری را نداشتند، بنابراین دولت ابد مدت پیدا نکردند. یونان با آن استعداد و درخشندگی که با کوچکی جثه دولت عظیم هخامنشی را شکست داد، بعد از حمله اسکندر دیگر سر بلند نکرد و در قبر تاریخ مدفون شد. از جمهوری و امپراطوری نیمه جهانی رم، نصیفش در هجوم ژرمن ها پایمال شد و نصف دیگر پس از فتح قسطنطنیه بدست ترکان از صفحه روزگار نابود گردید. امروز نه آشوری هست، نه کلدای، نه فنیقی، نه مصر فراعنه و نه بسیاری از دولتها و ملتها که زمانی حریف یا معاصر شاهنشاهی ایران بشمار میرفته اند. سازگاری ایرانی بوده است که ضمن خم شدن در برابر دشمن، دشمن را رام و راضی می ساخته، فرهنگ و فسادهای خود را بر او تزریق می کرده و بالاخره هضم و جذبش مینموده است.^۱

موریس پرنو^۲ در کتاب (در آسیای مسلمان - اضطرابهای شرق)^۳

۱- این استعداد را پرفسور برگ "انجذاب دشمن" (Absorbation De l'ennemie) اصطلاح کرده و در جامعه شناسی و روانشناسی رایج است. حتی مونتسکیو آن را از نشانه های حیات و تحرک روح یک ملت می داند.
2-(Maurice Perrot)

که هر فصل آنرا بیکی از ممالک شرق اسلامی اختصاص داده و برای ایران دو فصل آورده است، در این زمینه بیانی دارد. در آنجا که؛ بعد از یک ماه اقامت در شیراز، راه بوشهر را پیش میگیرد، در بالای گردنه‌ها عقب‌گرد کرده، یک نظر به کوه و دشتهای زیر پا انداخته، تأسف میخورد که چرا ایران را ترک می‌کند و خود را در وضع "آدم که از باغ عدن بیرون میشود" می‌بیند. میگوید: بگذشته چندین هزار ساله این کشور کهن فکر میکردم که چگونه هجومهای سنگین را پشت سر گذارده و سر بلند کرده است، تمدنهای گوناگون را چون سیلابهای خروشان که وارد دریا میشود، در خود هضم و ته‌نشین کرده، از خمیره آنها تمدن دیگری را که رنگ ایرانی دارد بوجود آورده است!...

این قدرت تطبیق و تقلید بی نظیر که در ما ایرانیها دیده میشود و از هر ملتی استعداد بیشتر برای تعلیم و تلفظ به زبانهای خارجی داریم و زودتر و آسانتر به لباس و آداب قوی‌تر از خود درآمده، هوش سرشاری برای اقتباس نشان میدهیم، مظهر دیگری از قدرت یا روح سازگاری ایرانیهاست. نمیخواهم بگویم بد است یا خوب است. واقعیتی و خصوصیتی است. اصالتی است ضد اصالت، امتیازی است در برابر ابتکار، بقائی است که فرقی با فنا ندارد... چیز عجیبی است!

۲- روح مذهبی

یکی از انعکاسهای بزرگ اثر شماره ۳ (وارهایی) یعنی انصراف از کار و انتظار قضا و قسمت داشتن را، در روح مذهبی و صوفی مسلکی ایرانی میتوانیم مشاهده کنیم. البته اثر شماره ۴ (نوسانهای زندگی) یا مصیبت زدگیهای دائم کشاورزی نیز در آن دست دارد.

زندگی برای ایرانیهای زراعت پیشه دستخوش بلاهای آسمانی و هجومهای داخلی و خارجی، هیچگاه منظم مطمئن و ملایم مستمر نبوده است که یکسره به آن مشغول شود و مکرر سر برای دعا یا نفرین به آسمان بلند نکند. انسان وقتی خود را ناتوان می‌بیند و با گوشت و پوستش قدرت خردکننده نیروهای طبیعت یا خلقت را حس مینماید، آمادگی بیشتری برای التفات و اعتقاد بقوای مافوق الطبیعه و میل به تعظیم در برابر آنها را پیدا می‌کند. هر قدر بیکاره‌تر و از خود مأیوس‌تر باشد، این احتیاج و التماس بیشتر می‌شود. اتکاء بخود که نباشد اتکاء بغير و احیاناً بخدا قوت میگیرد.

تاریخ ایران هیچگاه از مذهب و روح دینداری جدا نبوده و پیغمبرهائی از خود داشته یا ساخته است و اسلام را که از دنیای عرب آمد، سخت در آغوش گرفت. اگر نگوئیم یگانه محرک، میتوانیم بگوئیم عمده‌ترین محرک ایرانیها، آنجا که بپای خود جنبیده‌اند و بمیل و ابتکار شخصی مثل اشک "ثروت و مال" ریخته‌اند یا کار مثبتی در ورای معاش و منافع انجام داده‌اند، بعشق خدا و آخرت و به سائق دینی بوده است.

زیباترین آثار هنری و عالی‌ترین مظاهر فکری ایرانیها، در جلوه‌های مذهبی و راههای بسوی خدا ظهور کرده است. مسلماً در روح تعالی جوئی و توجهی که در افکار و ادبیات و آمال ملی ما بطرف معنویات و عظمت‌های وجود دیده میشود، آزمایشهای زندگی کشاورزی و این مواجهه و غوطه‌ور بودن در دستگاه مسحور کننده خلقت و طبیعت، بیدخالت نبوده است.

ضمناً نباید فراموش کرد که روح ایرانی، چندان خالص الهی و استوار بر پایه‌های محکم تقوی و حق پرستی نبوده است. در اشعار

فارسی اسم خدا را زیاد می بینم و همینطور در همان ابیات اسم می و معشوق را. در شدیدترین دورانهای تقدس و تشیع و در دربارهای صفویه و قاجاریه به حداکثر شرابخواری و زن بازی و عیاشی بر میخوریم. سفاکی ای که صفویه به مردم و حتی به افراد خاندان خود میگرداند، بی سابقه بوده است. البته خود را مروج تشیع و مخلص آستان ولایت میدانستند. پیاده از اصفهان تا مشهد میرفتند، گنبد و بارگاهها تعمیر میگرداند، آخوندبازی راه می انداختند، مرحوم مجلسی را وسیله دادند که آن دریای عظیم مجموعه روایات و اخبار را جمع کند... ولی در مجلسشان بنوشته سیاحان اروپائی و بشهادت نقاشیها و گچ بریهای موجود بجای گیلان قدح شراب خورانده میشد و شبهای جشن، یک بازار قیصریه را با چراغانی و شراب و شیرینی، پر از زنهای مطرب و غیر مطرب طنان، اختصاصاً برای شاه قرق میگرداند.

اگر امروز با کمال تأسف می بینیم که تهران ما بیش از همه شهرهای دنیا و متناسب سایر مغازه هایش عرق فروشی دارد، در گذشته نیز که معتقدات و احکام مذهبی عمومیت تقریباً تام و جاری داشته است، خم و پیاله از زبان و دل شاعران و از دست لوطیان و نوکران و اربابان و بزرگان نمی افتاده است. دروغ و تقلب نیز شاید در میان هیچ ملتی این چنین رایج نبوده باشد.

این دوگانگی روح ایرانی یا جمع بین دیانت و معصیت را شاید هیچ نویسنده ای مثل جمال زاده مجسم نکرده باشد. در کتاب دارالمجانین آنجا که پدر، نویسنده یادداشتها را تصویر میکند؛ در دو گوشه باغ خانه، دو تخت برای آقا آماده میشد، روی یکی سجاده و تسبیح با هزار خضوع و دعا و روی دیگری، بساط عرق با مزه ماست و خیار!

ایران اسلام را پذیرفت و تشیع را که اصولاً چیزی جز مغز و مقصد

اسلام نیست پرورش داد، ولی در زمینه نژادی و روحی خودش. رو به خدا و دینی آورد که برای پناهندگی و نجات روز معصیت باشد، عبادتش بکنوع استخدام و استفاده شخصی حساب شود، اما دست او را برای عیش و نوش در روزهای خوشی و برای تعدی و تملک در مواقع زورمندی باز بگذارد. از نظر فلسفی نیز استغفای از کار و کوشش و انتقال دادن هر گونه تصمیم و تقدیر را بگرداننده افلاک و بنویسنده مقدرات وارد اسلامان کردیم^۱.

۱ - لازم است گفته شود که قرآن نه آن نوع التجاء و خدا پرستی را قبول دارد و نه چنین افکاری را ترویج می کند؛ سهل است که شدیداً هر دو را سرزنش کنیم. از آن جمله است آیات متعددی که وضع این قبیل اشخاص را در موقع گرفتاری یا غرق کشتی و پس از آن در مواقع راحتی و نجات نشان میدهد. مانند آیه ذیل که چنین عملی را کفر و مستحق عذاب میشناسد:

زمر ۱۱ - وَإِذْ أَمْسَرَ الْإِنْسَانَ ضُرًّا دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلٍ وَجَعَلَ لِنَفْسِهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ.

(و چون انسان را گرفتاری و زبانی در رسد، به پروردگار خود باز گشته و او را بکمک میخواند و همینکه بعد از آن (خدا) به او نعمتی و خیری از خود برساند، آنچه را که قبلاً میخواند فراموش میکند و برای خدا شریک و همتا قرار داده است تا از راه او گمراه شود، بگو مدت کوتاهی با کفر خود بهره مند باش، همانا که از یاران آتش هستی). همچنین در سوره بقره آیات ۱۲ و ۲۱ و ۲۳ و در سوره های دیگر.

قرآن پرستشی را میخواند که از روی ایمان و میل و تسلیم به عشق و ترس از خدا در خدمت و احسان بخلق بوده است و در سختی و خوشی و در تنگی و فراخی همه جا فرا راه شخص و تعیین کننده برنامه های خرج و

خوراک و موت و حیاتش باشد. در مورد دوم نیز آیات قاطع فراوانی آمده است که اسلام را از اتهام قضا و قدری و جبری بودن و درویشی مسلکی مبری می‌سازد. از جمله آیاتی چون: لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَةٌ، لِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِمَّا عَمِلُوا، لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... (برای انسان بهره‌ای غیر از آنچه تلاش کرده است نیست، هر کس در گرو چیزی است که کسب نموده، برای همه درجات بر حسب اعمالشان میباشد، بهره مردان از آن است که بدست آورده‌اند و بهره زنان (نیز) از خیری است که کسب کرده‌اند، همانا که خداوند وضع قومی را تغییر نمیدهد مگر آنکه خود وضع خود را تغییر دهند).

ایرانی زراعت پیشه چون به تجربه یا به تصور دست و عمل خویش را بی‌خاصیت و بی‌اثر و قوای مقتدر خلقت را مسلط و تعیین‌کننده سرنوشت میدیده است، وقتی به آیاتی از قبیل: وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ، وَمَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، (و شما خواستار چیزی نمیشوید مگر آنکه خدا میخواهد، همانا خداوند است که روزی رسان بزرگ و صاحب نیروی متین میباشد، و وقتی تو تیراندازی کردی تو نبودی بلکه خدا بود که تیر انداخت) بر می‌خورده آنها را بهانه بیکارگی و مدرکی برای اعتقاد به وارهی و درویش مسلکی میگرفته است و آیات قبلی را که تکرار و صراحت بیشتر دارد نشینده میگرفته یا بر سبیل شاعر مآبی و مدهانه بازی خودمانی بعنوان تعارف و تعبیرهای مصلحت‌آمیز تلقی میکرده است. غافل از آنکه هر دو دسته آیات درجای خود معتبر و صحیح است. اولیها ناظر به انسان بوده و در سطح اعمال و به مقیاس و وظائف ما جاری و حاکم است، درحالیکه دومیها ناظر به خدا و خلقت بوده در مقیاس ابدیت و مشیت وارد میباشد. اراده و مسئولیت داشتن انسان و موظف بودن ما در سرنوشت خودمان، منافات با اینکه خدا چنین

۳- تفرقه اجتماعی و مسئله امنیت

محدوده مجزای ده، که از یکطرف روح خودبینی و فردیت را پرورش میداد و از طرف دیگر با نفرت اندک خود و با عدم ارتباط و اتکاء بنقاط مجاور، نمیتوانست به واحدهای اجتماعی اولیه ایران یک قدرت دفاعی لازم و امکانات نظامی و اقتصادی کافی بدهد، با خصیصه‌های زمینگیری و وارهائی یا بیکارگی، دست بدست هم داده، از روزهای نخستین طوق ضعف و اسارت و احتیاج به حمایت را برگردن ده نشینان که عناصر اصلی ایران هستند انداخت. در حالیکه وضع جغرافیائی کشور در داخله و در مرزها و دستخوش هجوم و دستبردهای دائمی بودن، یک قدرت دفاعی و تشکل محکمی را ایجاب مینمود.

توضیح آنکه میدانییم بدور فلات ایران سلسله جبال ممتد و مرتفعی در هر طرف خشکیها کشیده شده و این حصار طبیعی بانضمام سواحل گرم و ناراحت دریای عمان و خلیج فارس، ایران را از همسایگان خارج تا حدود زیادی جدا میساخته است. ولی هر چند بار از شرق و شمال مملکت، مهاجمین خونخواری تحت فشار گرسنگی یا بطمع

خلقت و قراری را مقدر کرده و منشا اصلی بوده باشد ندارد. اراده و عمل خدا در قسمتی از آنچه در قلمروی اختیار و امکان انسان درمیآید بمصداق: إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، از طریق اراده و عمل خود انسان اجرا می‌شود.

ایرانیان در صوفی مسلکی و عرفان نیز فنای فی‌الله و صفای در دل و معنی را که اصولاً عالی و خواسته قرآن است ملازم با استعفای از شخصیت و مسئولیت و کنار زدن جهاد و فعالیت که از ارکان اسلامیت است گرفته، جهات و خیر و خدمت و سازندگی را فراموش نموده‌اند.

کشورگشائی، سیل آسا بداخل ایران سرازیر میشدند، همه کس و همه چیز را می‌کشتند و بغارت می‌بردند و پادشاه شهرها و ارباب دهات می‌گشتند. از طرف دیگر، کویرهای خشک و شبکه جبالهای قلعه مانند در داخله کشور، جولانگاههای وسیع و تکیه‌گاههای محکم برای ایلات یغماگر که قبلاً از خارج آمده یا برکنار از تمدن بودند، فراهم کرده بود. باین ترتیب تاریخ ایران هر صدسال واندی یکبار صحنه حملات گوناگون و خرابی قرار میگرفت. شهرها و دهات دائماً در معرض تاخت و تاز یاغیان و شیخون دزدان و راهزنان میشد. مردم نه در سفر امنیت و سلامت داشتند و نه در دار و دیار از تجاوز و چپاول ایمن بودند. قدرت دفاعی دهات همان دیوارگلی قلعه‌های کوتاه با برجهای خالی و حداکثر چند بیل و چماق بوده، خرمن و مواشی‌شان بیغما برده میشده‌است. بدون آنکه امداد و اتکائی باطرف امکان پذیر باشد و تجهیزات و نفراتی از خودشان بسیج دهند، یا تشکیلات و تدارکاتی در ایام صلح و راحت با همکاری یکدیگر برای دفع دزدان و تصرف کمینگاهشان بعمل آورند. شهرها با آنکه جمعیت و ثروت بیش از دهات داشتند، ولی بلحاظ همکاری و تشکیلات از دهات بی‌دفاعتر و ناتوان‌تر بودند. بعلاوه شهرها خود در اختیار و در زیر فرمان خوانین و سرکردگان و امیرزادگان قرار داشت که در غفلت و عشرت فرو رفته بودند، یا اگر جنگ و دفاعی میکردند بخاطر حفظ خود و ادامه چپاول بوده‌است نه برای حمایت از مردم.

۴- تباین شهر و ده در ایجاد حکومت ملی

شهرها از این جهت قدرت دفاعی و شرائط همکاری نداشتند که از افراد ناجور ناشناس پر میشده و چه بسا محل همسایگان غالب و مغلوبی بود که بنا به مصلحت زمان و روح سازگار، با هم تبادل تعارف و

تهنیت میکنند ولی کینه بدل داشته پشت سر بهم فحش میدهند و از طرق مختلف ارباب نوکری یا خریدار و فروشنده کلاه سر یکدیگر میگذارند. بدبینی و بدخواهی بجای اعتماد و اتحاد حکمفرما بوده‌است، بطوریکه هنوز هم در غالب شهرستانها شاهد دودسته گیها و دشمنیهای ریشه‌دار هستیم.

برعکس شهرها، دهات هر کدام برای خود یک واحد اجتماعی بودند. هنوز هم در دهات دور افتاده ایران همخونی و دست‌نخوردگی قدیمی با قیافه‌ها و لهجه‌های باستانی دیده میشود. اداره امور داخلی‌شان بصورت اشتراکی (Commune) بهمان وضعی که خانواده‌های آریائی در ورود به این سرزمین داشتند، محفوظ مانده‌است. هستند دهاتی که در آنجا کارها بطور دسته جمعی انجام میشود. مثلاً وقتی کسی میخواهد خانه‌ای (اطاقی) بسازد، اهل ده جمع شده بنائی و گل‌کشی و بام‌گذاری میکنند و نهار دور یک سفره و با دیگ آبگوشت یا آش رشته مهمان صاحب ساختمان میشوند. یا در مجلس عروسی، مردم ده هر کس بفراخور خود، ابزار کار یا گوسفند و اثاث خانه، به تازه داماد هدیه میکند تا خانواده جدید صاحب سرمایه و اسباب زندگی شود. در بسیاری از مشاغل مانند آهنگری، مکتب‌داری، حمامی، ملاتی، دشتبانی و غیره در موقع محصول از هر خرمن سهمیه‌ای قبل از تقسیم برای آنها کنار میگذارند.

کدخدا که در واقع مدیر و زمامدار ده میباشد، ریش سفیدی است که از خود مردم برگزیده میشود و کارها را با مشورت و همدستی سربندها و ریش سفیدان دیگر، اداره مینماید. یک روح همبستگی و همکاری در دهات باقی مانده‌است که شهرها از آن محروم‌اند. در دهات دزدی و بی‌ناموسی خیلی بندرت اتفاق می‌افتاده‌است. حالا هم مردم

نسبت باموال و زنهای یکدیگر خیانت نکرده و زنهای مردها رو نمیگیرند. اگر احیاناً سرقتی رخ دهد، از ناحیه رهگذرهای غریبه و دزدهای شهری است.

مهاجمینی که به ایران می آمده‌اند، معمولاً در داخل ده رخنه نکرده، نظام اجتماعی آنجا را بهم نمی‌زنند؛ بلکه در سطح بالاتر در عمارت اربابی و حتی در شهر منزل گزیده، به دریافت باج و بیگاری و حق اربابی که بوسیله مباشرین اعزامی یا کدخدایان محلی جمع آوری می‌شد، اکتفا مینمودند. باین ترتیب واحد ده، دارای زندگی اجتماعی مشترک و برخوردار از یکنوع دموکراسی یا حکومت عامه که طبیعی‌ترین و صحیح‌ترین شکل حکومت - بمعنای مباشرت در امور عمومی می‌باشد - بوده‌است.

اما متأسفانه رویه دموکراسی و اداره مردم بدست مردم در همین حد ضعیف و ناقص خود از حدود ده جلوتر نرفته‌است. در ده نیز بطوریکه قبلاً اشاره شد، کوچکی محیط و قلت نفرات اجازه و امکان توسعه و رشد را نداده حتی نتوانسته‌اند بدفاع از امنیت و مالکیت خود بپردازند. مقهور و تسلیم تجاوزگران دور و نزدیک شده، مالکیت و حمایت آنها را در برابر دستبردهای بعدی و ماندن روی زمین اجدادی و مختصر بهره رعیتی، بجان و دل خریده‌اند.

اما همین نژاد آریین را که به یونان رفته‌اند، می‌بینیم در آنجا سیستم اجتماعی خانوادگی و همکاری داخلی را در شهرهای کوچک اولیه، ادامه و استقرار داده‌اند. دولت - شهر آتن (Etat-Cité) که شهرت تاریخی دارد و مادر دموکراسیهای امروزی مغرب زمین حساب میشود، چیزی جز همان تقسیم وظائف و همکاری واحد ده‌های ما نبوده‌است. اربابهای دهات ایران که نسبت بدهقانان بیگانه بودند، میان خود

نیز همیشه اتصالهای خانوادگی و اشتراک منافع اقتصادی نداشته‌اند و جدائیهای جغرافیائی و اختلافات نژادی و قبیله‌ای مانع از آن بوده‌است که بخاطر حفظ منافع مالکانه، ارتباط و اتحادی برقرار سازند. مانند فئودالهای اروپا نبودند که اراضی وسیع متصل و مرتبطی را در تیول خود داشته، از یکطرف رعایای غلام شده را بزنجیر بکشند و از طرف دیگر در برابر سلاطین و دولتهای مرکزی برج و بارو بسازند. یا به قدرت دفاعی بپردازند و اتحادیه‌ها و مجالس شیوخی که بنوبه خود بدنبال طبقات صاحب حقوق و صاحب رأی یونان و پاتریسین‌های رم و قبل از انقلابهای آزادیخواهی اروپا، مجالس اعیان و نجبای مشاور و امر بر سلاطین از آنها تشکیل میگرددیده و پیشقدمان پارلمنتاریسم کنونی بوده‌اند.

۱ - کتاب سابق الذکر «آسیا در کشمکش با اروپا» بحث بدیعی در این زمینه دارد که خلاصه آن چنین است:
روی کار آمدن اردشیر بنیانگذار دولت ساسانی، یک عمل آزادیبخش در برابر جانشینان اسکندر و پارتها محسوب می‌شد و با آرزوی احیای موارث شاهنشاهی هخامنشی توأم بود. تا زمان انوشیروان، چهره اقتصادی دولت ساسانی یا روش مالیات‌گیری انطباق با حکومت ملوک‌الطوایفی داشت. زیرا که پادشاه فقط از مناطق روستائی که خود در مرکز آنها شهری بنا میکرد، حق داشت مستقیماً مالیات بگیرد. (مالیات نسبتاً سنگینی بتناسب محصول، نقدی یا جنسی به دلخواه خود) در خارج این مناطق محدود و معدود، مالیاتهای اراضی و قدرت، از آن کدخدایان و پادشاهان محلی بود که پادشاهان ساسانی را برسمیت می‌شناختند ولی سهم ناچیزی از مالیات را باو میدادند و مقام اجتماعی خویش را حفظ میکردند. ساختن و تملک شهرهای تازه (مثل جندی شاپور بدستور شاهپور) وسیله‌ای بود برای برگرداندن کفه قدرت اقتصادی و سیاسی بِنفع شاهنشاه.

فتوالمالیات ساسانی با نفوذی که طبعاً در دربار داشتند، دائماً برای تقلیل مالیات فشار می‌آوردند. بطوریکه بهرام پس از فتوحی که در جنگ با همسایگان شرقی نصیب شده بود، مالیات ارضی را بمدت سه سال بخشود ولی توانست کسر درآمد حاصله را از فروش اسرای جنگی و گرفتن خراج از رومیها جبران کند.

هنگامی که پیروز در آخرین لشکرکشی کشته شد و رومیها از پرداخت غرامت سرباز زند، خزانه بکلی خالی و سلطنت فاقد هر نیروئی شده «مانند کودکی بدست نجبا افتاده بود». روستائیان نیز از آفات ویرانی کشور و هرج و مرج به کنار نماندند، تا آن طغیان اجتماعی بزرگ یعنی «مزدک» بروز کرد. روستائیان که مزدک و پیروان او را برانگیخته بودند، طرفداران شاه و ضد نجبای زمیندار بودند. چه، هر دو یوغ سنگین این طبقه مسلط را برگردن می‌کشیدند.

قباد که قدرت او کمتر از آن بود که بتواند در آن واحد با مزدکیان و نجبا بستیزد، آن دو دسته را بجان یکدیگر انداخته، به نزد همسایگان شرقی یعنی هیاطله گریخت. وقتی با کمک و لشکر آنها بایران برگشت، با مزدکیان که سلسله نجبای زمیندار را در هم شکسته بودند، هم‌آواز شده بزرگان را می‌گرفت و می‌کشت و بدین طریق صاحب اراضی سلطنتی نوینی گشت. پس از نجبای زمیندار، نوبت به مزدکیان رسید؛ خسرو فرزند جوانتر او که به ولیعهدی برگزیده شده بود، در دوره حیات پدر، مزدکیان را به خاک و خون کشید.

پس از فوت قباد، انوشیروان که وارث بی‌رقیب املاک و قدرت شاهنشاهی بر فراز نجبا و مزدکیان گردیده بود، ابتکار دیگری بخرج داده سیسم مالیاتی را تغییر داده، برحسب مساحت زمین و نوع محصول بهره ثابتی به عهده صاحبان آنها قرار داد. سابقاً مالیات به تناسب محصول زمین بوده و بطور قسطی برطبق تعیین هر ساله ارزیابهای کم و بیش معتمد محلی وصول

در ایران رعایای ده، با زمینگیری و سازگاری خود یک نوع عقد مشارکت و اطاعت نسبت به اربابهای غاصب‌الاصل که از اعقاب سرکرده‌ها و شاهزادگان مهاجم اولیه و یا از معامله‌کنندگان با آنها بوده‌اند، بستند و چون باز هم امنیت و سلامت آنها حفظ نمیشد و تعدی و تزلزل ادامه داشت، هر رعیتی مایل بود در سایه و در ملک قلدرترین ارباب باشد. خود اربابها نیز که وحدت لازم و قدرت دفاع از خود را نداشتند، بطیب خاطر حاضر میشدند با پرداخت پیشکش و خراج و ابراز اطاعت و تعظیم، به نام و نمایندگی یک قلدرگردن کلفت‌تر فرمانروائی کرده، در قلمروی امیر یا شاه محلی قرار گیرند. همه جا بعبوض همکاری با خودی و دفاع از خود کردن، آنچه دیده میشد تبعیت نسبت به قویتر و در خدمت و حمایت زورمندتر از دیگران رفتن بود... تا برسد بمراتب بالاتر.

می‌شد و قسمت عمده آن از طریق زمینداران انجام می‌گرفت. انوشیروان طرح جدید مالیاتی را در انجمن نجبای زیر نفوذ خویش که با مجلس نجبای پرمدعای قدیم فرق داشت به تصویب رساند. «تنها وظیفه مجلس نجبا این بود که بدون اراده و عقیده شخصی، بیانات شاه را تأیید کند و به آن رای بدهد».

«رفرم مالیاتی انوشیروان نقطه چرخش و تحولی است در تاریخ ساسانی. برای نخستین بار، قدرت نجبای زمین‌دار مجبور به عقب‌نشینی شد. مجموع مالیاتها بدست شاه می‌رسید. در جوار این رفرم، طغیان مزدکیان با اهمیت زیر و روکننده خود پدیدار می‌شود و این آخری شرط قبلی همه چیزهایی است که بعد به آن می‌پیوندد... تمام کشور در زمان خسرو انوشیروان به یک کارخانه بزرگی تبدیل شده بود که برای رفع احتیاجات پادشاه و سیاست او می‌کوشید».

باین ترتیب بود که در ایران، حکومت شاهنشاهی استبدادی با همه دست بدست گشتن‌ها و تزلزل‌ها، رژیم طبیعی، تاریخی و ریشه‌دار ملی گردید. سلاطین گذشته - خوبها و عادل‌هایشان - کمترین وظیفه و مسؤولیتی برای خود، بیش از آنچه یک ارباب ملک عاقل در نگاهداری رعایای بارکش خود دارد یا چوپان هوشیار غیور در مراقبت از گوسفندان شیرده و پروارشونده مینماید، برای خویش تصور نمیکرده‌اند. مردم نیز انتظار و استدعای زیادتری نداشته‌اند.

بدیهی است حکومتی که از میان مردم درست شود، قهرراً راه خدمت و همکاری را پیش میگیرد. و قهری است که «تاملت و ملیتی در میان نباشد دولتی از آنها و برای آنها درست نخواهد شد».

در پایان یکی از بحثهای سابق (محصول غیر زراعتی دهات) گفتیم که در ایران شهرنشینی اصالت و نقش مثبتی نداشته است... یا شرایط اجتماعی شهرهای ما «آدم نگاهدار و آدم پرور» نبوده است و حکم قبرستان را داشته است. حال می‌گوئیم حکومت و تمدن که اصولاً مقتضی و مولود شهرنشینی است، - همچون تشکیل شهرها - در این کشور خارج از اثر عوامل طبیعی صورت گرفته و جریان غیر صحیح داشته، نتوانسته است نقش سازنده و دوام‌آورنده و رشدکننده داشته باشد.

تعدادی از شهرهای ما، دهاتی بوده است که با حفظ اعاشه و روحیه روستائی، خارج از تناسب چاق گردیده، حالت تعادل و سلامتی را از دست داده، ضایع شده‌اند و ضایع کرده‌اند. نوع دیگر شهرهایی است که بخاطر خوشگذرانی، بصورت باغ و قصر و بازار، بدست یا بدستور مهاجمین و غاصبین حاکم، مصنوعاً ساخته شده یا از کس و کار آنها پر

شده است^۱. روح طبیعی تجانس و توافق یعنی پیوندها و ضرورت‌های شهرنشینی بر آنها حکومت نمیکرده است. بنابراین؛ محیط مساعد برای پرورش و رشد شهرنشین‌های تمدن‌ساز، حکومت‌ساز و آدم‌ساز نشده است. ملتی و ملیتی جمع نشده است که بدست او و برای او حکومتی و سنتی بوجود آید که بنوبه خود نگاهدارنده و سازنده ملت و ملیت بشود.

در فرهنگ ملی و قدیمی ما مفاهیم ملت، ملیت، دولت و حتی ایرانیت خیلی بندرت دیده میشود. غیر از فردوسی، سایر بزرگان و شعرای ما چون سعدی و حافظ و خیام و مولوی نامهای مملکت، ملت و ایران را بکار نبرده‌اند (و یا استثنائاً بکار برده‌اند). فقط در قرن اخیر، تماس با اروپائیه‌ها و تقلید و شیوع کلمات و افکار آنها، واژه‌های وطن و دولت ایران را بر سر زبانها و قلمها انداخته است. هنوز هم بخوبی دیده میشود که وقتی از ده بشهر می‌آئید و از شهرهای کوچک به بزرگتر و بسطح کشور بالا می‌روید، روح علاقمندی و درک دل‌بستگی کم میشود. در واحدهای کوچکتر، آشنائی و تعصبهای محلی بیشتر است. مردم ایران انتساب و افتخارشان بدهات و شهرها و حتی به محلات و کوچه‌ها بوده، آثار آن در نامهای خانوادگی و تاریخی باقی است. یک رشتی یا گلپایگانی که به تهران می‌آید، سعی دارد با همشهریه‌ها آمیزش کند و به هر اداره‌ای که پا باز می‌کند، از آنها به دور و بر خود جمع مینماید. عشق و تعصب‌های محلی و خانوادگی و شخصی خیلی قوی‌تر از روح ملی است.

۱ - و یا به طوری که دیدیم، به منظور اختصاص دادن مالیات املاک حومه به پادشاه بوده است.

تاریخ جنگهای گذشته ایران شاهد دیگری بر این معنی (عدم تجاوز و توسعه روح ملی از واحدهای روستائی و شهری بحدود مملکت و ملت) میباشد. (البته در جنگهایی که پای دفاع از وطن در میان بوده، میزان دل بستگی ها و فداکاری ها ظاهر میگرددیده است. نه در جنگهای تعرضی که در آنها برتری و آمادگی نیروی مهاجم و ضعف نسبی دشمن عامل محاسبه و تصمیم بوده است. از اینروست که برای جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی، بررسی حالات دفاعی یک ملت، آموزنده تر و مورد استفاده تر از پیروزیها و کشورگشائیها میباشد).

در جنگهای دفاعی، تناقضی که در رفتار و روحیات ایرانیان در برابر حملات خارجی دیده میشود، فرار ننگین و سریع او از جبهه های رسمی و مرزها، و ایستادگی افتخارآمیز و دیرپای او در در جبهه های محلی و پشت برج و باروی شهرها است. فرار دارا و لشکریانش از اسکندر، فرار یزدگرد در برابر اعراب و شکستهای پی در پی قشون مجهزی که سربازان را بزنجیر می بستند و معدالک سنگر را خالی میکردند، پیشرویهای برق آسای چنگیزها و تیمورها و محمود افغانها تا قلب کشور. اما می بینیم شمال ایران هرگز تسلیم بشمشیر عرب نشد و در حالیکه مسلمان و پایگاه علویان گشت، زیر حکم خلفا نرفت و تا آخر بنی عباس مقاومت کرد. بخاراسه بار فتح و قتل عام شد و باز به پایمردی یک زن سر برداشت. بعضی از شهرهای ماوراءالنهر در اثر قیامهای پی در پی چندبار قتل عام و تسخیر شد و در آنجا بود که مهلب سوگند خورد از خون مردم جوی روان سازد و آسیا بگرداند و چنین کرد.

ناچار باید بگوئیم که رشد ملی بمعنای محلی وجود داشته و طبیعی و قوی بوده است ولی مملکت و دولت برایش بیگانه و تحمیلی بوده است.

حکومت شاهنشاهی استبدادی زائیده زندگی کشاورزی و شرائط جغرافیائی ایران، ملازم با توقف روح اجتماعی در محدوده ده و موازی با تسلط روح خودبینی و بیگانگی و فریبکاری در شهرها، موجب یک محیط خاص و مبدأ یک سلسله مظاهر و آثار در مجموعه مملکت و در تاریخ ایران گردیده است که ما مجری آنها و محاط در آنها هستیم.

۵- شعار زود و زور

بدیهی است که روح و روال استبدادی گذشته انحصار به فرد شاخص خاص نداشته، بسلسله مراتب در تمام شئون و مراحل بمقیاسهای متنوع و در سطوح مختلف کشوری، ایالتی، شهری، دهاتی، خانوادگی، صنفی و حتی علمی و دینی و بعدها اداری و فرهنگی، سنت جاری شده است. چیزی جز مالکیت و آمریت یا خودکامگی و خودرایی از ناحیه آنکس که زور بیشتر دارد مقبول و معمول نبوده است.

حال روح و روال استبداد چه آثاری بلحاظ نوکراسازی و تملق و دنائت پروری یعنی محو شخصیت دارد خدا میداند! و چون برتری و فرمانروائی بر پایه های غیر طبیعی تحمیلی یا تصنعی قرار دادی گذارده میشود، چه محیط خلاف و دروغ را بوجود آورده و اساس راستی و اخلاق را در ریشه روابط اجتماعی متزلزل میسازد و دین و دنیا را تباه میکند، جای بحث جداگانه دارد!

و همچنین، نوکراسازی و سلب آزادی و شخصیت، چگونه نفی مسئولیت و مؤثر بودن شخص را در سرنوشت خود مینماید و چگونه چشمه های جوشان انسانیت را خشک بر استبدادها را خنثی میسازد و در عوض، حسادت و حیوانیت و خیانت را توسعه میدهد و راههای همکاری و سعادت را بسته، یک محیط اتکالی سست پایه و یک ملت

بی‌ارزش بیکاره که همیشه باید در عقب قافله بشریت باشد بیرون می‌آورد، آن هم بماند برای موقع فرصت! ...
در اینجا به دو تأثیر فرعی ولی مهم که در روحیه فعلی ماریشه‌های عمیق دارد اکتفا مینمائیم:

۱- با زمان و مدت کار نکردن.

۲- چیزی جز زور را مؤثر نشناختن.

اتفاقاً این دو خصیصه، با آنکه بنظر خیلی‌ها ناچیز و نامحسوس می‌آید و برای آنها اثر و ضرری قائل نمیشوند، نقش بزرگی در تاریخ گذشته و در افکار اصلاحی و برنامه‌های اجتماعی ما دارند.

در این مرزوبوم، بطوریکه دیدیم نه تنها معیشت زراعتی اکثریت توده، بدون پیش‌بینی‌های قبلی و خارج از احتساب و اتکاء به عملیات و تدارکات شخصی انجام میگرفته‌است، بلکه کسی اطلاع و اطمینان به آنچه تا آخر سال عایدش خواهد شد نداشته‌است و تازه محصولی را هم که به انبار یا بخانه میبرده‌اند و اساس و دارائی مردم، پیوسته در معرض تجاوز بوده‌است. بنابراین هیچگاه نمیتوانسته‌اند تصویر روشنی از آینده در ذهن خود بپرورانند. حتی مالکین و توانگران و دولتیان نیز برخوردار از تأمین مالی و جانی نبوده‌اند. زیرا که اولاً تهاجمها و دست‌برد شدن‌های دائمی دولت و ملک، دوام و ثبات کلی را سست میکرده‌است، ثانیاً در دوران ابتدائی و اقتدار سلسله‌ها و دوام عمر پادشاهان نیز مقامات و مناصب از صدر تا ذیل باز بچه هوس و غضب از یکطرف و حسادت و سخن‌چینی از طرف دیگر بوده‌است. در چنین اوضاعی هیچ فردی از وضع و شریف‌شپ که سر بر بالین استراحت میگذاشته‌است از فردای خود خیردار و مطمئن نبوده‌است و هیچ کاری روی اساس مستقر و مستمر نمیگشته‌است. روزگار همه در تزلزل

و تردید میگذشته‌است. نان خوردن روزبروز و خوش بودن در دم، برنامه زندگی فردی و اجتماعی رعایا و حکام بوده‌است^۱. در تاریخ ایران غیر از دستگاههای دینی که فی‌الجمله استقرار و استمرار دارد و روی سنت‌ها و حساب و کتابی میچرخد هیچ جا ثبات و اتصال (Continuité) دیده نمیشود و کارها بر روال و دوام و بقاء، یا از روی نقشه و نظر برآینده طرح و تعقیب نمیگردند.

۱- فرانتس التهایم در کتاب سابق‌الذکر در این زمینه در ذیل عنوان «زندگی خطرناک صاحبان مقام» در دولت انوشروان از جمله چنین می‌آورد: «صاحب مقام جدید، نه تنها خطرناک‌تر از پیشینیان خود می‌زیست بلکه بایست بهمچنین زرننگ‌تر و بی‌فکرتر باشد. همیشه باید بدون تردید و درنگ بر حسب میل و اکثراً نیز بر حسب خلق و هوس خداوندگار خود رفتار کند؛ باید، با گروهی، که در دربار یا در دولت در رأس قدرت‌اند، در تماس دائم باشد. وی تا وقتی مقام خود را داشت در موقعیت خوبی بود. اما هیچ‌کس خود را در امان حس نمی‌کرد. چه ممکن بود، همین فردا حکم بی‌رحمانه‌ای درباره‌ی وی صادر شود که معنی آن مرگ و مثله شدن او و ننگ و فقر خانواده‌ی او است. در یک چنین مکتب سختی، مردانی بار آمدند که خو کرده بودند به هر چیزی تن در بدهند. و هر قدر آنها با توانائی‌ها و سر فرود آوردنهای خود بالاتر می‌رفتند به همان نسبت جبر و ناامنی و تحت قیومیت بودن بر دوش آنها سنگینی بیشتری می‌کرد...»

۲- البته مانند سایر قسمتهای این بحث که تأثیرهای تکرار شده در طی قرن‌ها متمادی و نفوذ متمادی و نفوذ یافته در رگ و ریشه‌های نسل را بررسی می‌کنیم، کاری به برنامه‌های چند ساله اخیر و قوانین و مقررات بعد از مشروطیت نداریم که مانند اطوی شلوار یا وقت‌شناسی و موازین استخدامی، ارمان تقلیدی اروپاست و تازه با حسن نیت و عمق چندنان

در چنین شرایط و احوال بمصداق ضرب المثل کاملاً مناسب خودمان که میگوید: سرکه نقد به از حلوی نسبه است، در نظر کوچک و بزرگ مردم فقط آنچه حاضر و موجود است و قابل استفاده فوری میباشد، ارزش و خاصیت پیدا میکند. آنچه موقوف به آینده و محتاج به صرف وقت و بذل جهد میشود، چون اطمینان به آینده نیست، بی اعتبار است و اعتناء به آن نمیشود. حسابها و کارها صرفاً روی حرکات مشهود و نتایج سریع الوصول میرود. همانطور که سعدی با اعجاب و عبرت از خاک چینی که چهل سال پدر و پسر خمیر آنرا ورز میدهند یاد میکنند، هرگونه طرح و تدارکی که متضمن مطالعه قبلی و ادامه بدی و نتیجه گیری نهائی باشد پیشاپیش مردود است و کسی عقیده و حوصله آنرا ندارد. خصوصاً اگر بنا باشد با فکر و عمل افراد متعدد، متفرق و روی منافع غیرشخصی و مادی انجام گردد. تنها آن گونه اصلاحات و اقداماتی مدعی و طرفدار پیدا می کنند که باز هم طبق ضرب المثل خیالی خاص خودمان یک شبه ره صد ساله پیموده شود! بدیهی است که زندگی زراعتی وابسته به عوامل هوائی، و حکومتهای فردی وابسته به هوی و هوس های شخصی، نمیتواند قرار و قانون یا حساب و کتاب داشته، ثبات و اطمینان به اوضاع و افراد بدهد. چنین مردمی از یکی از بزرگترین سرمایه هائی که سازنده طبیعت و تکامل دهنده بشریت است، محروم اند:

سرمایه زمان . استفاده از وقت و زمان و رسیدن بمقاصد و آمال در اجل معین و مدت مقرر بر طبق برنامه های پی گیر (باصطلاح توده ایها) عملی است که مردان موفق روزگار و ملت های با پشتکار را به پیروی از

همراه نموده، هنوز زود است که در روح توده وارد شده باشد. ۲

مشیت کردگار، یعنی قرار ازلی دستگاه خلقت، به پیروزیهای استوار رسانده است. کلمه صبر که در قرآن این اندازه با تأکید و توصیف آمده است و ملازم با پایداری طولانی در برابر مشکلات و خطرات از یکطرف و امیدواری برحمت و نجات نهائی از طرف دیگر است، همان استفاده و استخدام زمان میباشد.

طبیعی است که تا ایمان و علاقه بیک هدف مشترک اعلی نباشد و افراد تن به گذشت از منافع و اغراض خصوصی ندهند، پیشروی دسته جمعی و پیروزی در طول زمان و مکان فراهم نخواهد گشت. اتفاقاً در دنیا، انگلیسیها بیش از هر ملت دیگر برخوردار از خونسردی در مقاومتهای طولانی و عادت به زمینه سازیها و تدارکات مدت دار هستند. ستر پیروزیهای عظیم تاریخی آنها چه در جنگهای نظامی (که بقول ناپلئون در همه نبردها شکست میخورند جز در آخری) و چه در رقابتهای اقتصادی و سیاسی، روی همین صبر و پشتکار و بحساب گرفتن زمان است. ما برعکس شاید عجولترین مردم دنیا باشیم و بهمین دلیل کاری بدست خویش از پیش نمیریم و احزاب اصلاحی و انقلابی ما تماماً شکست میخورند. چون انتظار دارند از راه هیاهو و نظاهز با تشکیلات زودرس و اقدامات مختصر و با انقلاب سطحی در اثر چهارتا میتینگ و اعلامیه یا چند شماره روزنامه و حداکثر یکی دو اعتصاب بازار و دو تاثیر خالی کردن، مملکت زیر و زبر شده، بلافاصله از "تیغستان"، "گلستان" سر درآورد! هرگونه عمل تشکیل و تربیت غیرحزبی دامنهدار و اقدامات ریشه دار که ناپار در طول زمان با بکار انداختن افراد کثیر و تنظیم افکار، پیشنهاد شود پیشاپیش محکوم است. در حالیکه برای ملت های سراپا در زنجیر که حرکات تند و تیز آنها از هر طرف مشهود و مسدود است و توانائی عملی

فوق‌العاده ناچیز دارند، اگر امکان جنبش و راه نجاتی باشد تنها در حرکات ملایم منظم و کوچک است که وقتی در تعداد و تکرار زیاد ضرب شد و در زمان وسیع، در جهت واحدی گسترش و پیشروی یافت، از نتیجه آن یک انتقال محسوس و مثبت در خواهد آمد.

از طرف دیگر ملتی را در پیش رو داریم که عمل طبیعت را در سیل و آفات و حوادث ناگهانی احساس کرده، از تأثیرهای ریز تدریجی ولی خیلی طولانی اشعه ملایم آفتاب و قطرات باران که طی دهور و اعصار، کوهها و دریاها و قاره‌ها و انسانها را بوجود می‌آورد، غافل است و هر عمل بشری را که بجائی رسیده باشد از دست حکام و زورمندانی دیده‌است که پشت سرش فشار و فوریت گذارده‌اند. در سایر شوون زندگی و مؤسسات اجتماعی نیز همین قرار و قاعده را جاری و عادی دیده‌است. مثلاً در خانواده، پدر روی زن و بچه حکومت مطلقه دارد و رفتار خانم با کلفت و نوکر اگر روی انصاف و قانون باشد اوضاع خانه زار است، کار مکتب تا زهر چشم معلم و ضربه فلک و شلاق نباشد پیش نمی‌رود، روابط استاد و شاگرد در دکان کارگاه بر مبنای ترس و دعواست و رابطه ارباب و رعیت در ده که تکلیفش معلوم است. در ذهن چنین مردمی که انجام هر عمل و وصول بهر مقصد را فقط در سایه زور و ضربت دیده‌اند رفته‌رفته چنین عقیده رسوخ یافته‌است که در دنیا یگانه عامل مؤثر اجبار و تحمیل است. دین خدا هم اگر شمشیر نبود پیش نمی‌رفت و کاملاً بجا و بحق است که مردم را با جبار و کشتار براه خیر و صلاح آورند. بهمین قرار اجحاف و الزام وقتی از ناحیه آمرین و حاکمین صورت می‌گیرد، حتی در نظر متشرعین مقدس چندان عمل خلاف دین و انصاف جلوه نکرده، یک جواز ضمنی عملی - از روی ناچاری - برای حکومت‌های استبدادی صادر شده بوده‌است. بعضی از مبارزین

روشنفکر نیز بطور طبیعی و بدیهی با قلت عدد راه بجائی نمی‌برند، جز تحمیل الزامی و تعطیل آزادی و حداکثر انتخابات انحصاری. یعنی تکرار همان وضعی که از آن شکایت دارند. نه مدت در حساب و برنامه می‌آید نه مردم. هر چه هست باید زود و با زور انجام شود. خدمت و تربیت توأم با تمایل و تعلیم و تمرین که یگانه راه سازنده انسانیت است، خارج از بحث و برنامه‌ها می‌باشد.

اما آنها که اعتقاد به حقیقت و ابدیت دارند قاعدتاً نباید چنین فکر کنند. کسانی که سطح دیدشان برتر از خودبینی و قصدشان بیشتر از بهره‌برداری خصوصی در مدت عمر شخصی است، برای هدفهای عمومی جاویدان کار میکنند و در حساب آینده جهان اثر و پاداش می‌طلبند. دیر یا زود رسیدن بمقصود و بچشم خود ندیدن یا زنده مرده بودن برایشان فرق چندان ندارد. خواهان حق و همگام با حق خواهان بوده و اعمال خود را در هر حال مؤثر و مأجور میدانند.

حالا و آینده

تا اینجا سعی کردیم قصد فریب و خوش‌آیند خود و دیگران را نداشته، حقائق واقعی و عوامل اساسی را که سازنده ایرانی امروزی است بشناسیم. بدیهی است که هیچ علاج و عمل، تا منشاء درد تشخیص داده نشود، نمیتواند مفید واقع گردد.

حقیقت هر قدر تلخ باشد باید با آن روبرو شد. ملتی که بخواهد برای نجات و سعادت خود قیام کند باید ظرفیت کافی برای درک معایب و مشکلات را دارا باشد.

برای بیرون زدن خطوط اصلی و برجسته نمایاندن جریانهای اساسی، لازم بود باختصار پرداخته فروع و حواشی را ندیده بگیریم. حتی با کنار گذاردن عوامل استثنائی و اصلاحی قدری جانب مبالغه را در ارائه و ارزیابی تأثیرهای دست اول و دست دومی که از زندگی کشاورزی نتیجه میشود اختیار نمائیم. و الا مسلم است که معیشت ایرانیان صرفاً از راه زراعت نبوده، زراعت خالی از دخالت دست و فکر صورت نمیگرفته و مردم این مرز و بوم بی ارتباط و بی اطلاع کامل از همدیگر و از دیگران نبوده‌اند بلکه در معرض جریانهای تغییر دهنده و تأثیر کننده داخل و خارج قرار داشتند. ولی سیر کلی و عامل غالب چنان بوده‌است که گفتیم.

تا اینجا صحبت راجع به گذشته دور و آثاری بود که در طول قرون متمادی روی هم انباشته شده و در هم آمیخته شده، ما را چنین که هستیم ساخته‌است.

ولی انسان درست نشده‌است که در گذشته زندگی کند و راجع بگذشته حرف بزند. مگر آنکه شناسائی صحیح گذشته برای کمک به حال و به پیشروی در زمان و برای شناختن آینده باشد.

اکنون که تصویر و تأثیر گذشته تا حدودی با خطوط روشن رسم گردید و پایه‌های اصلاحات از این جهت تعیین شد، ارزش نارتکد برای برنامه ریزی آینده دو چندان بلکه ده چندان فکر و بحث و عمل کنیم. اما از آنجا که فصل الحاقی حاضر مانند بخشهای اصلی کتاب تنها در جستجوی ارائه روح ملت‌ها رفته‌است، پیش‌بینی جریان‌های آینده و

راهیابی اقدامات و اصلاحات مسئله خارج از موضوع است. و شاید خارج از قدرت و صلاحیت نگارنده.

فقط از جهت اینکه انتقاد از خود واقع بینیهایی احیاناً تلخ سبب ناراحتی و ناامیدی نشده‌باشد و چنین طرز فکری بوجود نیاید که پس حساب آتیه هم پاک است، اجمالاً بچند نکته اشاره مینمائیم. کسانی که ظرفیت و ذوق روبرو شدن با واقعیات و پذیرفتن عوامل طبیعت حاکم را داشته‌اند. برای محاسبات امیدبخش ولی طولی‌المدت و برای راه‌حلهای پر حوصله نیز آمادگی خواهند داشت^۱. میدانند که تغییر وضع و تعیین سرنوشت یک ملت کهنسال چون ایران کار یک روز و دو روز، راه یک قدم و دو قدم و عمل یک نفر و دونفر نیست. شاید مهمترین داروی پیشنهادی ما - اگر نگوئیم یگانه داروی مؤثر - همین عوض شدن یا عوض کردن طرز فکر کهنه «زود و زور» و اعتقاد و علاقه پیدا کردن به عمل‌های مستمر مجتمع طولانی باشد.

بسیاری از انقلابی مسلک‌های ما از زمره همین کم حوصله‌ها هستند و بدیهی است که با عجله و بی حساب هیچ کار حسابی به سامان نخواهد رسید.

اجمال آن نکات به قرار ذیل است:

۱- طبیعت چه از طریق محیط و چه از طریق قیاس چنان دست قاهر و عامل قاطعی نیست که بشر در برابرش مغلوب مطلق باشد. بعکس: تاریخ بشریت و تلاش و تکامل او چیزی جز درافتادن و غالب شدن بر طبیعت در خلاقیت از راههای استوار آن و بوجود آوردن شرایط مطلوب نیست. اشعار و اعتقاد باین معنی و وظیفه خود را در

۱- رجوع شود به مقاله بی‌نهایت کوچک‌ها.

مبارزه با اسارت دانستن خیلی ما را جلو خواهد انداخت.

اگر عظمت طبیعت بینهایت است ما نیز بینهایت کوچک ساده‌ای نیستیم. خلقت ما چنان است که ذره بی‌انتهای باشیم و دارای امکانات لایتناهی و قدرت تسخیر و تسلط بر طبیعت. چون این حقیقت را نمیدانستیم و مصمم و امیدوار نبودیم مقهور گشتیم.

۲. وضع معیشت زراعتی ما و شرایط جغرافیائی ایران و دنیا مدتهاست تغییر کرده، عوامل و مشکلات سابق ادامه ندارد. علاوه بر ورود صنعت و تجارت و مشاغل فکری و فنی و تغییر روال زندگی، روابط دیرینه ما با دنیای خارج جامعه را خواه‌ناخواه در مسیر دیگر انداخته است. دگرگون شدن شرایط ارتزاق و لوازم زندگی آیا امیدواریهائی بمانمیدهد؟

زندگی جدید که روز بروز، چه در صنعت و تجارت و چه در زراعت، بر مدار علم و اندازه و فن می‌افتد و حالت ارتباط و اجتماعی شدن آن تا سر حد بین‌المللی کشیده میشود؛ آیا احتیاج و اجبار به حساب و همکاری را زیاد نمیکند؟

روابط و رقابتهای دنیا که دایره راحت‌طلبی و قناعت‌پیشگی را تنگتر نموده، مشکلات عظیم آن، عنصر انسانی و شخصیت ارزنده و زاینده داشتن او را، بیش از پیش طلب میکند و به سطح اعلی و اول میرساند آیا بارقه امید نیست؟ یعنی بما عملاً و اجباراً نخواهد نهماند که روشهای پیوسیده ناشی از ارتزاق کشاورزی، دیگر در مقیاس فردی و اخلاقی امروز و در سطح اجتماعی و حکومتی نه افتخار است و نه قابل قبول و دوام؟

همان عامل حیاتی ارتزاق که ما را آنچنان کرده‌است، آیا نمیتواند اینچنین کند؟

ممکن است ما این دگرگونیها را نفهمیم یا نخواهیم بشناسیم و بکار بندیم ولی طبیعت حاکم کار خود را میکند. اما نه مثل بشر که دخالتهایش محسوس و قراردادی و مصنوعی است. کار طبیعت اول با ملایمت و تدریج پیش میرود. مثل رسوب یافتن قشرهای کف دریا و فعل و انفعالات زیرزمینی. ولی روی هم انباشته شدن قشرها و پدید آمدن نیروهای سرکوفته درونی بالاخره از زلزله و زبر و زبر شدن‌های عظیم سر درمی‌آورد و کوهها و اقیانوسهای تازه میسازد. بعبارت انسانی و اجتماعی، انقلابها برانگیخته میشود.

آگاهی داشتن باین کیفیات و تصفیه و تصحیح افکار وسیله تنظیم و تسریع امر خواهد بود.

۳. باهوش سرشار و قدرت ابتکار و انطباقی که داریم توجه صحیح بمسائل و بمواریث و معایب ملی و اتخاذ تصمیم به چاره‌جویی و اقدامات اصلاحی که بدست خودمان انجام شود عامل جهش قوی و سازنده بزرگ خواهد بود.

مثلاً همینقدر که بفهمیم و قبول کنیم که یکی از دردهای مزمن و عمیق ما که دردهای امنیت و سلامت و آقائی و سعادت را برویمان بسته‌است، خصلت خودبینی و زندگی فردی است و باید بجبران جریانهای چندین هزارساله به تجمع‌های عملی و تمرین‌های همکاری و انضباط در شئون مختلف زندگی پرداخته، وظیفه دینی و انسانی و ملی خود بدانیم که با وجود مشکلات و ناراحتیها و برخلاف گذشته، اعمالی را که عادت و اصرار داشتیم بصورت فردی و شخصی انجام دهیم با هم‌فکری و همکاری یکدیگر پیش ببریم، چنین توجه و تمرینی، انقلاب عظیمی در حیات ملی مان بوجود خواهد آورد.

توجه به اشتباهات و انحرافات تاریخی، تجدیدنظر در عقاید و

مجاورات غلط و محور روح و روانی که طرز معیشت و سیستم اداری چند هزار ساله بر ما تحمیل کرده است، میتواند عقب‌گرد مبارکی بسوی فعالیت و سعادت باشد.

با زمان حساب کردن و فکر و کارمان را روی نقشه‌های مطالعه شده مدت‌دار انداختن و با صبر و توکل بانجام وظیفه پرداختن مسلماً ما را بموفقیت خواهد رساند.

بدیهی است که جهان یک برنامه و عمل دارد و انسان نیز یک برنامه و عمل. دست روی دست گذاشتن و بامید طبیعت یا خدا نشستن عاقبتش هلاکت است. علاوه بر آگاهی داشتن، تصمیم گرفتن و تکان خوردن هم لازم است. صرف توجه بگذشته و تصور آینده کافی نیست. آینده را باید ساخت، از طریق ساختن خود. خود نیز در دنیا تک نیست. خودها باید با هم شوند و با هم پیش روند.

این امر هم مسلم است که بدون خرج و فعالیت و در صورت لزوم فداکاری تا سر حد جانبازی، هیچ مطلوب مهم بدنست نخواهد آمد.^۱

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ



۱- در تدوین این فصل از نظریات اصلاحی و تکمیلی آقایان "سید مهدی جعفری" و "دکتر علی شریعتی" استفاده شده است و بدین وسیله از آقایان سپاسگزاری می‌شود.

اظهار نظر زنده‌یاد دکتر علی شریعتی پیرامون مقاله حاضر

دست‌نوشته این متن را قبل از چاپ، در ایامیکه نویسنده در زندان بود، مرحوم دکتر شریعتی از فرزند ایشان برای مطالعه به امانت گرفته بود. نوشته زیر قسمتی از نامه‌ای است که آن فقید سعید از مشهد برای آقای عبدالعلی بازرگان ارسال کرده است.

... اما درباره این مقاله، مثل همه نوشته‌های ایشان من جز اعجاب آمیخته با لذت، از هوشیاری شگفت و قدرت خلق و ابتکار و تألیف و بخصوص نتیجه‌گیری و بکارگرفتن ماهرانه همه دانستیهای گوناگون برای رسیدن و رساندن به مقصود دلخواه، هیچ نظری نمیتوانم بدهم و بخود چنین حقی نمیدهم که رَحِمَ اللهُ امرء عرف قدر نفسه؛ جز اینکه در دو اصل من تردید دارم و آن یکی اینستکه: آیا در مسائل انسانی و بخصوص جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی - که ترکیب پیچیده‌ای از مسائل انسانی است - میتوان به عامل تام (Fact.dominant) قائل شد؟ و اگر آری، آیا میتوان قاطعاً گفت که این عامل در سیستم معیشت و طریقه ارتزاق است؟ من شخصاً بیشتر میل دارم که در جامعه‌شناسی بشیوه گورویچ به تعداد عواملی که در هم تأثیرات متقابل دارند تکیه کنم و بقول او به Sociologie differentielle؛ در صورتیکه در این تحقیق، یک نوع تعلیل توحیدی جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی ایران است، و یافتن علت العلل یا علت غالب؛ و آن در عین حال که سیستم معیشت و طریقه ارتزاق عنوان شده است، ولی از لحن بحث و توجیه چنین برمیآید که بیشتر عامل جغرافیائی عامل تام گرفته شده است که مستقیماً و منحصراً معلول عامل جغرافیائی است و این خود یک مکتب جامعه‌شناسی است که مبنای آنرا محیط جغرافیائی جامعه میدانند و از ابن خلدون تا

ایولاکوست معاصر گروهی برآیند.

آنچه در اینجا مطرح میشود اینست که: آیا اگر بجای ما، بربرهای شمال آفریقا در ایران ساکن بودند، درست همین حال و حالات را داشتند که ما داریم؟ آیا در دیگر کشورها، بمیزانی که دارای وضع جغرافیائی مشابهی با ما هستند، از نظر روحی و اجتماعی نیز به ما شبیه‌اند؟ گذشته از آن؛ اختلاف شدیدی که از نظر خصائل و خصائص، میان اقوام مختلف ساکن ایران وجود دارد، در چیست؟ و نیز در ایران باید میان مردم شمال ایران کمترین شباهتی با مردم جنوب ایران نباشد.

مسئله دیگر: ضعف احساس ملیت در ایران یکسره معلول تفرق نواحی مرزویی و مسکونی و عدم ارتباط عنوان شده‌است؛ در صورتیکه من دو عامل دیگر را مؤثرتر میدانستم: یکی اسلام، که هم یک مذهب خارجی است (از نظر ملیت ایرانی) و هم روح جهانی و بین‌المللی دارد و بخصوص مخالف صریح اصل ملیت است و بالاخص که یک امت بزرگ و پایدار تشکیل داد که ملت‌های مختلف و از جمله ایران را در خود حل کرد؛ و دیگری تسلط پیاپی عناصر بیگانه بر این مملکت است، که از نظر قدرت و تأثیر و مدت، بر حکومت‌های همسایه و ورود و حلول آنها در متن جامعه و بخصوص فنودالیسم سیاسی، که شکل سیاسی غالب دوره‌های تاریخی ما بوده‌است و هر یک از این ملوک الطوایف بر قسمتی از ایران و قسمتی از اراضی و بلاد مجاور خارج ایران حکومت داشته‌اند و بنابراین مرزهای ملی و مرزهای سیاسی که کمتر بر هم منطبق بوده‌اند، محو میشده‌است؛ و یکی دیگر نیز همان شرایط خاص جغرافیائی و براكندگی، زندگی که عامل ضعف تفاهم ملی و اشتراک احساس قومی بوده‌است. غالب این عوامل، مربوط به بعد از اسلام است؛ و تاریخ، ناظر و شاهد است که پیش از اسلام، احساس ملیت در ایرانیان بسیار قوی بوده‌است و قوی‌تر از مذهب.

مسئله دیگری که در زمینه بحث و بخصوص شیوه بحث طرحش بسیار بجاست، تکیه بیشتر بر روی مسئله‌ایست که R.Grousset آنرا در La Face de l'Asie درباره ایران آورده‌است (و این یکی از کتابهایی است که مثل کتاب "پرنو" توجهش برای این رساله بی‌فایده نیست) و آن توجه اوست به موقعیت جغرافیائی ایران در عالم، که آنرا "چهارراه تاریخ" خوانده‌است و معبر دائمی اقوام گوناگون و افکار و مذاهب مختلف؛ چنانکه گوئی ایران با همه اقوام و تمدن‌های عالم قدیم همسایه است و چهارراه و مرکز همه آنها. آیا توجه به همین اصل معبر بودن و چهارراه بودن، بسیاری از خصوصیات را که استاد تنها از وضعیت کشاورزی و روستائی ایران استناد کرده‌اند تعلیل نمی‌کند؟ نمی‌گویم این عامل بجای آن عامل، ولی در کنار آن. این کیفیت جغرافیائی در طول تاریخ، به مردمی که همواره در رهگذر دیگران و مردم و مذاهب رنگارنگ بوده‌اند، یک نوع رفتار و اخلاق و روحیه شهرهای زواری و توریستی و قهوه‌خانه‌های سراسری را نمی‌دهد؟ بی‌تفاوتی در برابر حوادث، بی‌تعصبی، انطباق با هر چه پیش‌آید، سازگاری و رنگ عوض کردن، نان به نرخ روز و مشتری خوردن، دروغ و چاپلوسی و ذلت و نداشتن غرور و اصالت و توجه به خواست و مزاج دیگران و محو شخصیت خود و... که غالباً اینها صفاتی است که در مردم "سرگذر" بیشتر دیده میشود تا مردم دهاتی و مستقل و مستغنی از غیر. در پایان بحث، مسائلی که بعنوان طرح‌ها و گام‌هایی برای جبران این نقائص روحی و اجتماعی مطرح شده‌است، در عین حال که درست است و پذیرفتنی، ولی بنظر من از نظر شدت و تأثیر با لحن و بحث متن نمیخورد. از خواندن متن رساله، خواننده قانع میشود؛ و معتقد، که این ضعف‌های اخلاقی و روانی که در ما هست، صفاتی سطحی و گذرا و عوارضی موقتی نیست، بلکه معلول جبری و قطعی علل ریشه‌دار و محکم اجتماعی است. و بنابراین زخم‌هایی سطحی

نیست که بتوان التیام داد یا جراحی کرد، بلکه زائیده مزاج و اقتضای سرشت و ساختمان این اجتماع است. بنابراین، در حالیکه انحرافها و ضعفها اینچنین عمیق و ریشه‌دار و جدی تلقی میشود و تفسیر، باید در آن هنگام که از راه علاج و جبران سخن بمیان می‌آید، خواننده در برابر یک راه حل بسیار قاطع و عامل یا عوامل نیرومند و کوبنده و سازنده‌ای بسیار مؤثر قرار گیرد تا بتواند با شناختی که نسبت به بدیها و کجی‌ها پیدا کرده‌است، بدان معتقد و امیدوار گردد؛ ولی من بعنوان یک خواننده اینجور احساس کردم که هنگام بیان و تفسیر و توصیف دردها و نقص‌ها، نویسنده لحن قاطع و مطمئن همراه با نظری دقیق و عمیق و مسلم دارند و چون سخن بر سر ارائه راه‌حل و مبارزه با آن انحرافها پیش می‌آید، نویسنده قاطعیت و قوت و شدت و اطمینان خویش را از دست میدهند و با لحنی ضعیف‌تر سخن می‌گویند.

آیا در عین حال که تحلیل و تعلیل جامعه‌شناسی و اقتصادی و جغرافیائی روانشناسی و اجتماع ایرانی را می‌پذیریم، با توجه به مواردی از تاریخ این ملت که در آن احساس نیرومند مشترک و تفاهم و اشتراک و تحریک و تجهیز همگانی و شدت و قاطعیت و تصمیم در میان همین مردم پدیدار میگردد (بسیاری جریانات مذهبی اسلامی، نهضت اسلامی، نهضت ابومسلم یعنی نهضت ایرانیان علیه بنی‌امیه، نهضت تشیع، اسماعیلیه و ... نادر و ... این اواخر بابت و مشروطیت و ...)، نمیتوان معتقد شد که در عین حال ملت ما استعداد یافتن یک ایمان تازه، یک هدف مشترک، تحریک و تجهیز عمومی و حرکت اجتماعی وسیع مذهبی یا سیاسی یا اجتماعی را دارد؛ و گذشته از آن، یافتن یک ایمان تازه و نیرومند و داشتن یک هدف مشترک، بسیاری از ضعفها و بیماریهای مزمن و ریشه‌دار روحی و اخلاقی را بطرز معجزه‌آسایی شفا می‌بخشد و جامعه را قوی و راست و دگرگون و سالم می‌سازد؟ ...